

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِمَدَدِ قَلَمِ الْفَاتِحِ الْبَرِّ الْكَافِرِ
 بِمَدَدِ قَلَمِ الْفَاتِحِ الْبَرِّ الْكَافِرِ
 بِمَدَدِ قَلَمِ الْفَاتِحِ الْبَرِّ الْكَافِرِ

احاط الناس من ظفري ظلام
 علامت بمعرفت الامام
 غلا تعجب بما جئنا بنور
 بدت عين اذا اشتد الاورام
 بشرى لطلبة النور ان هذا المكتوب من الامام المغفور
 به كاتبه

نور النور

الى علماء

العرب والشام والبغداد والعراق والخراسان
 لتجري انوار الايمان والعرفان في ذرع الاليمان

وقد اتفق لطبعة في مطبع ضياء الاسلام واساعته من البدار ذي القدر
 بيد الخادم الفقير مهدي حسين مهتم دار الكتب للشيخ الموعود في قاديان والامام

في شهر محرم الحرام سنة ١٣٢٨ من الهجرة
 بعهد خليفة المسلمين
 نور الدين بهيروي
 حيدو لولمنا به ثمن نسبية ولما
 ٢١٠٠

یہ رسالہ مطبع ضیاء الاسلام قادیان میں حکیم فضل الدین کے اہتمام سے طبع ہوا تھا۔ ٹائٹل پر مطبع بہ
 قادیان میں مرقی محمد صادق کے اہتمام سے طبع ہوا بعد فروری ۱۳۱۰ھ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب الارضين والسموات العلى . و سلام على

همه تعریفها مرقدای راست که پیدا کننده زمین و آسمان های بلند است و سلام بر

عباده الذين اصطفى . اما بعد فهذا مكتوب من مظهر

بندگان او که برگزیده او هستند بعد ازین واضح باد که این نامه ایست از طرف شخصی که مظهر

البروزین و وارث النبیین عبد الله الاحد ابی المحمود احمد

دو بروز و وارث دو نبی یعنی عیسی علیه السلام و سیدنا حضرت محمد صلی الله علیه و سلم است یعنی پندۀ خداست

عافاه الله و اید الی عباد الله المتقين الصالحين العالمين

یعنی ای ابو محمود احمد خدا از د دفع برتر کند و مؤید او باشد و آنانکه موئے شان این نامه نوشته است

من العرب و فارس و بلاد الشام و ارض الروم و غيرها من

بندگان خدا هستند از اتقیا و صلحا و علماء که ساکنان ملک عرب و فارس و بلاد شام و زمین روم و غیره

بلاد توجد فيها علماء الاسلام الذين اذا جاءهم الحق وعرض

بلاد آنکه در آنجا این علم از مسلمانان برین سیرت و خصلت یافته می شوند که چون ایشان را حق رسد

قد جرت عادة اکثر علماء الاسلام انهم يستقون الجوز قدسا ويقولون شلا

عادت اکثر علماء جاری شده که نوشان نام بروز قدم می نهند شوی گویند

ان هذا الرجل على قدم موسى و ذالك على قدم ابراهيم . مثلا

که این مرد بر قدم موسی است و آن مرد بر قدم ابراهیم است مثلا

بسم الله الرحمن الرحيم

عليهم المطارف الالهية والبشارات السماوية بسلطانها وقوتها و

و معارف الہیہ و بشارات سماویہ ہر آن و قوت و

لمعانها اختضعت لقبولها قلوبهم وحفذا واليها مطيعين مومنين

دلش آہنا برایشان پیش کردہ شوند دلشان برائے قبول آن فروتنی اختیار می کنند و سزا آن معارف

ولا يَمُرُّونَ عَلَيْهَا مُعْرِضِينَ مُسْتَكْبِرِينَ - وَاِذَا بَلَغَ لَهُمْ خَيْرٌ مِنْ

بہتر از آنکہ از آنجا می گذرانند و در وقت بختی گردانندگان نمی کنند - و چون ایشان را خبری و نقلی از

رجل و اثر من عبد بعثه الله لتجديد الدين وتأييده تراءت

کسے برسد کہ خدا او را برائے تجدید دین و تأیید ملت مبعوث فرمودہ است

نضارة الفرح على وجوههم ويسعى النور في جباههم وحمدا لله

بر چہرہ ہائے شان تازی خوشی نواری می گردد و در پیشانی ہائے شان نور می درخشد و حمد باری بجا می آرند

وشكروا له على ما رحم ضعفاء الاسلام وقاموا مُسْتَبْشِرِينَ

و شکر گزار می آیند ازیک کہ او تعالیٰ بر کمزورانی اسلام رحم کرد - و بکمال بشاشت از جان خود بر می خیزند

وخرّوا ساجدين - وترى اعيانهم تفيض من الدمع بما رآ

دستہ کنندگان بر زمین می افتند - و بینی کہ سیل اشک از چشم شان روان می گردد ازین کہ رحمت

رحمة الحق ووجدوا ايام الله وبما كانوا انقدوا الاعمار

خدا تعالیٰ دیدند - و روز ہائے خدا را یافتند - و ازین کہ در مین انتظار عمر را بسر کرده بودند

منتظرين - ويشدون الرجال للقاء ذالك العبد المبعوث

دہرائے زیارت آن بندہ مبعوث بعد شتافتن او بیاد می سفر می کنند

بعد ما عرفوا الحق ويخلصون النيات ويطهرون الضمائر و

و پسہارا را خالص می کنند و اندوہ ہائے خود را پاک می سازند

يجردون القصد والهمة له ويسعون اليه وان كان في

و قصد و ہمت را از اغراض نفسانہ مبرا کردہ سوئے او می روند اگرچہ او در چین باشد

الصين. ولا يكونون كالذي اساء الادب على اهل الله واذا سمع

و بگوشت نمی باشند که ترک ادب بر نسبت مردان خدا می کنند و چون از آن

قولا منهم محدثا في زعمه ما صبر طرفه عين واستعجل و

طافه برگزیدگان سخنی شنود که نزد او نو پیدا است که پیش ازین شش گفته شده تا یک چشم زدن مهر

بلغ ظنون السوء الى منتهاها وصال معاديا و سب و شتم

تواند کرد و طریق شتاب گاهی می درزد و بدگمانیها را بمرتبه انتهای رساند و دشمنانه عمل می کند و دشنام می دهد

وافقوى وكفر واذنى واغرى القوم وحضا و ما وجد سهما

و انحرای می تراشد و کافر می گردد و ایذا می دهد و قوم را از بهر ایذا برانگیزد و آتش فتنه می افروزد و بیج تیر

الا رمى و ما ظفر بكيد الا اسدى وقصد عرض رجال الله

نیاید که نیشاندازد و بر بیج مکرر و دشمنی نمی رسد که تن را نمی یابد و قصد آبرو و جان مردان خدا می کند

و نفسهم و ما خاف يوما فيه يوخذ و يجزى و صار اول

و از هر روز جزا نمی ترسد و از همه منکران سبقت می برد

المنكرين - بل يتادبون مع الله و اهله و يصرون حتى يتجلى

پس سیدان را این فعلت نمی باشد بلکه او شان بخدا و مردان خدا ادب می درزند و صبر می کنند تا بوحی حق

لهم وجه الحق فيجمعهم الله بسيرتهم هذه ولا يفوتهم خير

روئے حق برایشان جلوه گر شود پس بدین فعلت شان خدائے عز و جل برایشان رحم می فرماید و بیج نیر از ایشان

ولا يكونون من الملحومين - وتلك قوم ما يعامهم الا الله و

فوت نمی شود و از محرومان و نامرادان نمی گردند - و این قومی است که بجز خدا هیچکس ایشان را نمی داند و

لا اعلم اسماءهم و صورهم بيد انى سرئيت في مبشوة اريتها

من نامهای و صورتهای ایشان را نمی دانم مگر این است که من در خوابی جماعتی را دیده ام که

جماعة من المؤمنين المخلصين والملوك العادلين الصالحين -

مؤمنین مخلصین و شاهان عادل و بندگان صالح

بعضهم من هذا الملك وبعضهم من الحرب وبعضهم من

بعض ایشان از پس ملک اند و بعضی از عرب و بعضی از فارس

فارس وبعضهم من بلاد الشام وبعضهم من ارض الروم و

و بعضی از شام و بعضی از زمین روم و

بعضهم من بلاد لا اعرفها ثم قيل لي من حضرة الغيب ان

بعضی را نمی شناسم که از کدام بلاد اند - باز مرا از حضرت احدیت ندا آمد که

هؤلاء يصدقونك ويؤمنون بك ويعلمون عليك و يدعون

اینان کسانی اند که تصدیق تو خواهند کرد و بر تو ایمان خواهند آورد و بر تو درود خواهند فرستاد و برایتی

لك و أعطى لك بركات حتى يتبرك الملوك بتيابك و

و ملایک خواهند کرد - و ترا چندان برکتها خواهم داد که شاهان از جامه تو برکت خواهند جست و

أدعاهم في المخلصين - هذا سرّيت في المنام وألهمت من الله

او شان را در مخلصان داخل خواهم کرد - این آن خوبی است که دیدم و آن الهامی است که از ملائک

العلام - ثم بعد ذلك ألقى في روعي ان أؤلف لهم كتباً و

غیب یا کنم - و پس از آن در دل من انداختند که برایتی این مردم چند کتب تألیف کنم و

أكتب فيها كل ما فتى علي من خالقي و أعلمهم كل ما علمت

آن ایواب علوم که بر من مفتوح شده اند در آن کتب ذکر آن کنم و مردم را از آن حقائق مآدق

من الحقائق الصادقة والمعارف العالية المطهرة وأعثر عليهم

و معارف عالیله مطهره تعلیم دهم که مرا داده اند و دلشان را از آن نشانهها

متا سرزقنی ربی من آیات ظاهرة و خوارق باهرة و دلائل

الاطلاع دهم که پروردگار من نصیب من کرده و آن کرامات فایده و خوارق تاباں هستند و دلان اند

موصلة لى علم اليقين - أعلمهم يعرفوننى و أعلمهم يكونون

که موجب علم یقینی اند تا باشد که دلشان مرا بشناسند و تا باشد که او شان

انصارى فى سُبُل رِهب العالمين - فاعلموا ايها الاعزة رحمكم الله

و راه پائے خدا انصارين گردند پس اے عزيزان خدا بر شما رحم کند

ان هذا الكتاب من كتبى التى الفتها لهذا المقصد و الى

برائيد که اين کتاب از جمله همان کتابها است که برائے اين مقصود تاليف کرده ام و

اهديه الى سادات العرب والشام و ابلغ ما عني من ديني

اين کتاب را بسوئے سادات عرب و شام بطور هديه مى فرستم و هر چه از خدايى بر من

ذى الجلال والاكرام لينال السعداء مرادهم وليتم الرحمة

واجب است بجاى آدم تا سعيدان مراد خود بيايند و تا بر مكرران دابا كنندگان

على المعرضين - و سئلت الله ان يجعله مباركا لطوائف المسلمين

جست كمال شود و از خدايى خواهم که برائے طوائف مسلمين اين كتاب را مبارك گرداند

ويجعل افئدة من الناس تهوى اليه ويجعل منه حظا

و بعض دلها را سوسه اين رجوع دهد و بندگان نيكوکار را ازين بهره وافر

كثيوا لعبادة الصالحين - و انه على كل شىء قدير و انه

بخشد و او را از هر گونه قدرت است و او

ارحم الراحمين - و ارجو من اصحاب القلوب و رجال البصيرة

بياد بخشنده و مهربان است - و از صاحبان دل و مردان بصيرت ايد و ارم

ان لا يعجلوا على كما عجل بعض سكان هذه البلاد من

که بر من جلدى نکنند همچو مردان اين عيار که از عجل

البخل والحناد فان الجملة على اهل الله والذين اهدوا من

و حناده جلدى گردند چنانکه بر مردان خدا بر شتاب گاردى حذر گردان و ما مودين حضرت

حضرت له ليس بخير ولا يعقب الا ضيورا ولا يزيده الا غضبا

احديت را بجلدى سرزنش كردن امرى خوب نيست و بجز گزند هيچ انجاش نمى باشد و بجز خشم

ان الله في الدنيا وفي يوم الدين - ولا يورى المستعجل سبل الصدق

پروردگار که در دنیا و آخرت باشد هیچ تقییدش نیست - و هر که شتاب کادی سیرت بومست راه

والسداد ولا يعز في هذه ولا في المعاد ويموت مهانا

صدق و صواب را هرگز نمی بیند - و در این جهان و در آن جهان عزت نمی یابد و انجام کادی بومست ذات می میرد

وهو من العيين - و ان لحوم الاولياء مسمومة فما اكلها

و گوشت هائے اولیاء خدا زهرناک هستند پس هیچ کس گوشت شدن

احد بخیبتهم و سبهم الا مات علی مكانه - و بشوی للمجتنبين

بغیبت و دشنام نمی خورد - که آخر نمی میرد و خوشخبری باد آنان را که ازین گوشت

المتقين - و انی مرقت هذا الكتاب علی ابواب لئلا يشق علی

پرهیزگران کنند - و من این کتاب را بر چند باب مرتب کرده ام تا بر طالبان گران نگذرد

طلاب و معدنالك سلکنا مسلك الوسط ليس بايجاز محل و

و باین همه مسلك توسط اختیار کردیم نه ایجاز محل انداز است و

لا اطناب محل - رب ابعده كتابا مباركا شافيا لصدور

نه طول محل کننده - ای خداوند من این کتاب را کتاب بے مبارک گردان چنانکه

الطالبين - و نوراً منوراً لقلوب المتدبرين -

سینه داران شفا بخشد و نوره بگردان که دلها را نور کند -

آمین

آمین

الباب الأول

باب اول

فی ذکر احوالی و ذکر ما الهی ربی و ذکر وقتی

در ذکر حالات من ذکر آنچه الهام کرد خدا تعالی بمن و ذکر وقت من

و زمانی و ما اراد الله بارسالی و ذکر تفرقة الامم و

دلیل من و آنچه از بهر آن مرا فرستاده اند و ذکر تفرقة امت با وقت با

الملل و النحل و ضرورة حکم من الله الحکیم الوالی

و مذہب با و بیان اینکه درین زمان ضرورت بود که از خدا تعالی صلح و مجامعت ظاهر شود

یا عباد الله رحمکم الله اعلموا انی عبد من عباد الله الملهمین

سه بندگان خدا! او سبحانه بر شما رحمت کند - بدانید که من بنده از بندگان خدا هستم که از بوی او

الماورین - بخشنی ربی لاقیم الشریعة و احی الدین و اتم الحجة

شون شدم و ماور شدم - و او مرا مبعوث فرموده است تا شریعت را قائم کنم و دین را زنده گردانم و بر شکران

على المنکرین - و انا المستغنی من الله باحمد مع اسماء اخوی ذکرتها

جنت را بتمام رسانم و او تعالی نام من احمد نهاده است و دیگر نامها هم موسوم کرده که در جائے خود

فی مواضعها و اسم ابی میرزا غلام مرتضی و ابوی میرزا عطا محمد و میرزا عطا محمد

مذکور اند و نام پدر من میرزا غلام مرتضی و نام پد پدر من میرزا عطا محمد است

ابن میرزا گل محمد و میرزا گل محمد ابن میرزا فیض محمد و میرزا

داوود پسر میرزا گل محمد و میرزا گل محمد پسر میرزا فیض محمد و میرزا

فیض محمد ابن میرزا محمد قائم و میرزا محمد قائم ابن میرزا محمد اسلم و

فیض محمد پسر میرزا محمد قائم و میرزا محمد قائم پسر میرزا محمد اسلم و

میرزا محمد اسلم ابن میرزا محمد دلاور و میرزا محمد دلاور ابن میرزا اله دین

میرزا محمد اسلم پسر مرزا محمد دلاور و مرزا محمد دلاور پسر مرزا اله دین

و میرزا اله دین ابن میرزا جعفر بیگ و میرزا جعفر بیگ ابن میرزا

دین مرزا اله دین پسر مرزا جعفر بیگ و مرزا جعفر بیگ پسر مرزا

محمد بیگ و میرزا محمد بیگ ابن میرزا عبدالباقی و میرزا عبدالباقی

محمد بیگ و مرزا محمد بیگ پسر مرزا عبدالباقی و مرزا عبدالباقی

ابن میرزا محمد سلطان و میرزا محمد سلطان ابن میرزا عبدالهادی بیگ.

پسر مرزا محمد سلطان و مرزا محمد سلطان پسر مرزا عبدالهادی بیگ

و بعد هذا اعلم اسماء آبائی المتقدمین - و لکنی قریب فی بعض

د بعد ازان مرا علی نیست که در طبقه برتر ازین نامها که بزرگان من بودند لیکن من در بعض کتابها

کتب فیها تذکرة آبائی انهم کانوا من سمرقند و کانوا من بیت

که در آنها ذکر بزرگان من بود نموده ام که ایشان لمخاط اصل و منبع خود از سمرقند بوده اند - و از

السلطنة و الامارة ثم صبت علیهم المصائب فظعنوا عن بلدة

خانان سلطنت و امارت بودند - باز بر ایشان مصیبت افتاد نازل شده پس کوچ کردند ازین من خانه خود

دارهم و الفهم و جارهم - حتی وصلوا الی هذه الدیار و املخوا بها

و از دوستان خود و همایان خود تا اینکه دیرین ملک رسیدند و دیرین مرکه های

مطایا التسیار - مع رفقة من خدمهم و اخوانهم و احبابهم و

پیر خود را بخوابانیدند و این سفرا و شان بود بچند هم سفران از خادمان خود و برادران خود و مستدانان

اعوانهم ثم قصدوا ان یعتمروا ملک الهند بأبر - و یستلوا هنه

و مدوگان خود باز قصد کردند که زیارت کنند پادشاه هند با برادر و از دو بخوانند که در سلسله

بن یثقلهم فی اکابر - فوجدوا ما قصدوا من فضل الله الرحیم -

اکابر صاحبین خود و شان را داخل کند - پس هر چه خواستند بفضل خدا تعالی یافتند -

و انتظموا فی امراء هذا الملك الکريم . ثم بدا لهم ان يتخذوا

دور ملک امراء آل بادشاه منسلک شدند باز در دل ایشان آمد که همین ملک را

وطنهم هذه الديار - وأعطوا قري كثيرة من السلطنة المغلية

وطن خود گردانند و از سلطنت مغلیه دریهات

والاملاك والعقار - ونسوا ايام الغربة والهموم والافكار - و

واملاك بسیار یافتند و ایام غربت را و نیز همه هم و غم را فراموش کردند و

بيناهم في ذلك اذ قلبت امور السلطنة المغلية وظهر الفساد

اوشان درین حالت بودند که سلطنت مغلیه زیر و زبر شد و در سرحد فساد

في الثغور وما قدر الدولة ان تحامي عن الرعايا تطاول المفسدين

پدید آمد دولت مغلیه را طاقت نماند که رعایا را از تجاوز و راهزنی

والخلسة - وكثر سفك الدماء وبتك الرقاب ونهب الاموال و

و کثرت غارتگریها و گردن زدن و غارت مال و

هتك الحجاب واستصعب الانتظام وزادت الكروب والالام

هتک پرده پدید آمد و انتظام مشکل شد و بیه قراری با زیادت گرفت

فتوك الدولة المغلية هذا المقدر من المملكة - وخلص اعناق

پس تاجار دولت مغلیه این قدر ملک را بگذاشت و گردن های امیران

امراء هذه الديار من ربيعة الاطاعة - وصاروا كهوائف الملوك

این دیار از من اطاعت شاه غلام شدند و اوشان همچو طوائف الملوك

غير تابعين لاحد من دول والمختارين في الحكومة فتي تلك الايام

شدند و هیچ دولت را تابع نبودند و حکومت با اختیار می داشتند پس درین ایام

رجعت الينا دولتنا المفقودة الى ايام وكنا نرمي عن قوس المرام

دولت مفقوده ما رجوع کرد و ما از کمان شادی نشانه فرستاد

الى غرض الافراح بأمن وسلام و عشنا عيشة السرور والراحة

می ندیم و باین وسعتی و به زندگی سرور و خوشی بسر می بردیم

ولبثنا على ذلك الى مدة اراد الله ذوالجلال والعزة - ثم طلع

و ما بریں حالت تا بوقت قائم بماندیم که خدائے ذوالجلال بخواست باز

نجم اقبال مشوکی الهند الذین سمو بالخالصة فعصفت بنا

ستاره اقبال مشرکین ہند یعنی قوم سکاں طلوع کرد پس دریاں روزی آمد ہوائے

سرایح الحوادث فی تلك الايام - و قلع ما عینما بصراصر جور

حوادث بر ما وزید و آن ہمہ نصیب ہ کہ ما زودہ بودیم بیاد ہائے سخت

هذه الاقوام - وصار الامن محرمًا كصيدا حرم البيت المحرام -

این قومہا از جا برکنده شد - و امن بر ما چنان حرام شد کہ شکار خانه کعبہ

ونبذنا علقنا وعلاقتنا بالاضطراب - ونحسبها الخالصة بقدر الله

و بپوری ہم ملاقات ہائے ملکیت و حکومت خود را بگذاشتیم و بتحسب آن ہمہ ملکیت ہمارا بحکم قادر

القهار - فزتم أباعنا ثوق نفوسهم بزمان الاضطراب - و ما كادوا

تہار از ما بپوشند - پس پدران ما شتر زادہ نفس ہائے خود را ز نام صبر در دہن کشیدند و بزرگان ما

يعجزون من المشركين في حروبهم ولكن القدر اعجزهم وكان

چنین نبودند کہ در جنگہا از مشرکان مغلوب شوند لیکن ارادۃ الہی اوشان را عاجز کرد و دریں

في ذلك حبرة لاولي الابصار - وكذا لك صبت على اباعنا المصائب

و دانشمندان را سبق عبرت باید گرفت و ہمچنین بر پدران ما مصیبت ہ ریختند

وتواترت النوايب حتى انتهى الامر الى انهم عطلوا من امارتهم

و حادثہ ہائے در پی آمدند تا آنکہ کار بجائے رسید کہ اوشان را از فرمان فرمائی در حقیقت داری

وسياستهم وأخرجوا من دار سياستهم فلبثوا في دار غربتهم

معطل کردند و از دار ریاست خود اخراج کردہ شدند - پس در جائے بے وطنی قریباً

الی مدتة فحوسستین اعوام حتی اذا ماتت الاعداء الذین وقعت

شمت سال عمر بسر کردند ^{آپو قتی که آن مردم بمردند که با دشمن جنگ کرده بودند}

بهم محاربات و جهل الناس حقيقة الواقع رجعوا الی الوطن متوارین

و مردم آن واقعات را فراموش کردند انگاه سوتی وطن خود مراجعت کردند و پوشیده بماندند

مستورین بما كانت الخالصة قوما ظالمین جاهلین - یسفکون

چرا که قوم ستمکاران قومی ظالم و جاهل بود و برادرانی اغرضی

الدماء علی ادنی عثار - ولم یکن امن من ایدیهم لانی لیل

خون بر سر کردند و از دست ایشان امن نبود نه در شب

ولا فی نهار - و اذا انقضی عهد دولة الخالصة وجاء عهد

و نه در روز و چون عهد دولت خالصة منقضی شده

الدولة الانكليزية فتحینا من تلك المصيبة ولم یبق الا قصص

حکومت انگریزی شد ما ازین همه مصیبتها رستگار شدیم و از آن کرده ظالمان مروت

من تلك الفیئة الظالمة و حفظت بهذه الدولة العادلة اعراضنا

ماستان بماندند و این دولت عدل پسند کرد و ما

و دما عنا و اموالنا و نفسینا کل ما جرى علينا فی الایام الخالیه - و

دخونهای ما و مالهای ما محفوظ شدند و هر چه بر ما در عهد ستمکاران گذشته بود همه فراموش کردیم

لا شک ان هذه الدولة مبارکة لمسلمی هذه الدیار وقد

دیج شک نیست که این دولت بر طایفه برائے مسلمانان مبارک است و

اعطت کل دیانت و ملت و حریه تامة من غیر الاکراه و

هرگز برب را کمال آزادی بخشیده است و هیچ اکراه و جبر نمی کند

الاجبار - فنشکر الله و نشکر هذه الدولة فاننا نقلنا به الی

پس شکر خدا بجا می آوریم و شکر این دولت می کنیم که بذریعہ از آتش

الجنة من النار - بيد ان القسوس قد انتبذوا الحق ظهرياً - و

بارغ دبستان نقل کردیم - ارے ایں ست کہ پادریان حق را پس پشت انداختہ اند - و ہر

لہم یا تو فیما دونہ الا امراً فریاً - وقد جمعت ہمہم علی

نوشته اند بجز افتراء در دیگر چیز نیست و ہمتہائے پادریان بر مہودم کردن

اعدام الاسلام - و قلہ آثار سیدنا خیر الانام - یدعون الناس الی

اسلام مجتمع است وی خواہند کہ نشانہائے سید ما بہترین خلق مہودم کنند - مردم را سوتے

اللقی و الدارک - ناصبین شرک الشرک - و یقولون ان المسیح

آتش سوزان می خوانند و دام شرک گسترده اند و میگویند کہ مسیح ابن مریم

ابن مریم جمع فی نفسہ سمر الناصوت واللاہوت - وان ہم الا

جمع کردہ است در نفس خود راز ناصوت و لاہوت را و ایشان را بر مسیح چہ کار

عباد الطاعوت - والذین قبلوا دینہم من اهل الاسلام و ارتدوا

ایشان پرستش طاہوت می کنند و آنکہ از اہل اسلام دین او شان را قبول کردند و دین نبی

من ملة سیدنا خیر الانام - فہم یوجدون فی ہذا البلاد فی

صلی اللہ علیہ وسلم بگذاشتند و او شان درین بلاد قریب ہشتاد ہزار

فی زہاء ثمانین الفا او یزیدون و ہم یستون بنینا صلی اللہ

عالیہ علیہ زیادہ یافتہ می شوند و او شان نبی صلی اللہ علیہ وسلم را ہشتاد ہزار می دہند

لقد اصروا علی اللہ صلب المسیح و تمجوا المومنین بہ هذا الذبح و قالوا ان اللہ لما

بریں اصرار می کنند کہ مسیح معلوب شد و ایمان آوردندگان خود را برین ذبح شونده بہ سبب یافتن نجات داد و

اراد ان ینجی الناس من جہنم انزل ابنہ و کلمتہ و تمجسہ اللاہوت و قالہ الناسوت

میگوید کہ چون خدا تعالی نخواست کہ مردم را از جہنم نجات دہد پس پسر خود را نازل کرد و الہیت مجسم گشت و بشریت

و صلب و لکن ددخل جہنم ابن اللہ و لبث فیہا الی ثلثة ایام و وزر طارۃ المجہین بنہ

جامہ خدائی پوشید و پسر خدا در جہنم داخل شد و آنجا تا سہ روز ماند و بار مجرمان بر خود برداشت - منہ

عليه وسلم ويشتمون - ويكيدون ما يكيدون - ويريدون ان

درا انواع واقسام قريب باي كنند و مي خواهند كه

يهدوا بروج الاسلام ويهدموا - ويتسلقوا فيه مفسدين و

برج اسلام را منهدم كنند درائے استيصال اندرون اين برج بيايند و سلمان را

يسلموا - و ان القسوس قد خرجوا عن العد و الاحصاء - و

از اين برج بيرون كنند - و پادريان از عدد و شمار خارج شده اند در مقدار و نحو

بلغوا عديد الحصى - و ما بقى من بلدة ولا قرية الا نسيبت

سنگزده شدند ديگر شهرے و دهے باقى نماند كه دران خيمه مانے

نميامهم فيها - ما وجدوا كيدا الا استعملوه و ما مكرا الا اظهروا

اين مردم نياشند - اينج فريبے نيافتند كه استعماش نكردند و همچ كرهے نديدند كه ظاهر

و استخترت عربهم و كثر طعنهم و ضوبهم و اروا مكانه سم يتر

نكردند - و جنگ شان گرم شد و ضرب و طعن شان بكمال رسيد و آن كرم نمودند كه مثل آن

مثلا في الاولين - و لم يوجد نظيرها في العالمين - و راي الله

در اولين و آخرين يافته نمي شود و خدا تعالى ديد كه

ان المسلمين لا يستطيعون ان يبارزوا احزابهم و راي قيهم

سلمان تاب بمقابل ايشان نمي توانند آورد و ديد كه سلمان

ضعفا اصابهم فرتب فضلا من عنده في مقابلة هذه الافواج

كردار پستند پس بمقابل اين قوايائے زميني محض بفضل خود فوجے

الارضية افواجا في السكوا - و انزل مسيحه الموعود ليكسر صليب

بر آسمان بيارد كرد و مسيح موعود خود را از آسمان بر زمين فرود آورد تا صليب

قد جاء في الاحاديث ان المسيح الموعود يكسر الصليب ويرى في كسره

در احاديث آمده است كه مسيح موعود صليب را خواهد شكست - و در شكستن آن

الاعتماد - وان هذا الكسري ليس بسييف ولا سنان كما زعمه فريق

وثنى را بکنند - و این کسریب بر سیف و سنان نیست چنانکه زعم بعض

من عمیان - بل الكسري كله يد ليل و بوهان - و آيات من السماء

کوران است بلکه تمام اقسام شکستن بریل و برهان و نشان و جهت های باشد که

وسلطان - ولا يستعمل سبب من اسباب الارض ولا يؤخذ سلاح

بر دلها تسلط کنند و هیچ سببی از اسباب زمین استعمال نخواهد شد و نه هیچ سلاح

من اسلحة هذا العالم و ينزل الحق ليعدم الباطل بسلاح لا يراه

از اسلحه این عالم گرفته شود و حق نازل خواهد شد تا باطل را بآن سلاهی معدوم کند که

المخلوق وكان هذا مقدراً من يهدو الزمان - و مكتوباً في كتب النبيين

خلق آفرانی بیند و از ابتداء همین مقدر بود و در کتب پیغمبران مکتوب بود

و من خالفه فقد عصى وصايا المرسلين - ولا يلقى المسيه محاربا

و هر که مخالفه کند پس او وصیت های رسولان را مخالفت کرده است - و هیچ درین حالت بر رز

بالاسنة و السهام و المرحفات - نعم يأتي بعجائب الخوارق و

نیاید که با نیزه یا دتیر یا تیغها جنگ کند یا باشد آری عجایب خوارق و نشانه ها

الآيات - و من علاماته ان تسمحوا عند وقت مجيئه

آیدن او ضروری است و از علامات او این است که شما نزد آمدن او خبر بای جنگ یا

اخبار المحاربات - ثم تسكت الدول كلها ويميلون الى المصالحات -

خوابید شنید - باز همه دولت ها خاموش خواهند شد و سوائی مصالحت با همی رغبت خواهند کرد

الا عجيب و فقهني ربي انك كسوا المسيه بالحرابيات بل يفهم الحروب

عجایب را خواهد نمود و خداوند من را فهمانیده است که شکستن هیچ جنگ را نخواهد بود بلکه او

كلها و يكسو ما بنى على العليين بالآيات - منه

همه را و یکسو ما بنی علی علیین با آیات - منه

خاتم جنگ را خواهد کرد و قریب باشد که در دنیا هیچ جنگی نماند و عقاید مدعیان ایشان شکست خواهد خورد

و لا تبقى حرب في الارض ولا غلبة الفتن والبدعات - و تميل
 ويحجج دوزین خواہ اند و نہ فتنہ ہا و بدعات را غلبہ بماند و نفوس انسانی

النفوس الى التقوى بعد كثرة المعاصي وظلمة شديدة على
 بعد کثرت معاصی و تاریکی شدید بر زمین

وجه الارض و ميل النفوس الى السيئات - وانكم ترون اليوم كيف
 دلیل سوائے بدی اسوائے پر نیز گاری میں خواهند نمود - و امروز شما می بینید که چگونه

تزلزلت عساكر الالحاد - و ظهرت آيات الفساد - و تبلى على القلوب
 لشکرها نے اتحاد ظاہر شدہ اند و حکم ہائے فساد بنمود آئمہ اند و بر دلہا تخت ابلیس

سوزير ابليس - و اشاع اهلہ المکر والتبليس - و نهرت كوساته
 تبلی شدہ است و اہل او كرد تبلیس را شائع كرده اند و آواز طیار شیطان بلند شدہ

و صاحت من كل طرف بوقاته - و جالت خيوله - و سألت
 و بوق او از ہر طرف شور آفندہ - و اسب ہائے او در جولان اند و سئل ہائے

سيوله - و ترون بحور الفتن متموجة - و آفات الارض في
 بران ہستند و می بینید کہ دریا ہائے فتنہ در موج اند و آفت ہائے زمین در

ظهورها متوالية - و كثرت احزاب الفاسقين - و قلت جاعة
 نمود خود ہے در پے ہستند - و گدہ ہائے فاسقان بسیار شدہ اند - و جماعت پرہیزگران کم شدہ

الملتقين - و الذين قالوا انا نحن على دين الله الاسلام - اما
 است و انان کہ یگویند کہ ما مسلمانان ہستیم بمیرانید

قلوب اكثهم سم الاجتوام - فما بقى في اكفهم الا اسم
 دل اکثر اوشان را نہرا از کاپ جرائم میں نہ کہفہائے شان بجز نام دین

الدين و صاروا كالانعام - و استبدلوا الخبيثات بالذی هو من
 چیزہ نامادہ دیکھ چار پایاں شدہ اند و بعض چیز ہائے پاک چیز ہائے پلید را گرفتہ اند

الطبیات - و غشوا طبائعهم بغواشی الظلمات - و اعرضوا عن ذکر
 یعنی پاک از دسرت داده و ناپاک را در دل او گزشت و طبیعتش را در دیده آلودگی پوشانیده اند و از پی که
 الله بتوجههم الى العالم السفلی و الشهوات - فلما اعرضوا عن
 توبه شان به عالم سفل و شهوات شده است از ذکر الهی اعراض کرده اند - پس هرگاه که از
 جناب الحق مرکبات نفوسهم و انجذبت قریحتهم الى الزخارف
 جناب الهی اعراض کردند نفسهای شان از ترقی باز ماندند و محبت شان بسوء اشیاء مادیه
 الدنیویة و المقتنیات المادیة لما سببتهم بالخیثات - و اشتد
 منجذب شد چرا که او شان را با چیزهای غیث سببست بود و
 حرصهم و نهمتهم و شغفهم بها و القاهم شیخ نفوسهم فی
 حرص و آرز و رغبت شان بسوء آن غیثات بدرجه نهایت رسید و شدت مرزنها شان ایشان
 السیئات - و تمايلوا علی الدنیا و زخارفها الفانیات - و کما استکثروا
 در بریه انداخت - و بر دنیا و زینتها غایه دنیا سرنگون شدند و چندانکه در دنیا زیادت طلب
 فیها و ازداد حرصهم علیها و شغفهم بها و رجعوا خائبین غیری مأثورین الی المراد
 کردند و حرص و دلچ و آن زیادت کرد همچنان ایشان را نامرادیها و ناکامی پیش آمد و انجام کار
 و ما كانت عاقبة امرهم الا الضنك فی المعیشة - و انقیاب الاذنی
 شان تنگی رزق و بر جان درد و درد و بعد از حد بود
 علی الملحجة - و ما نفعهم کذبهم و کیدهم و صخبهم لدنیاهم
 و دروغ ایشان و کرا ایشان و فریاد و بانگ ایشان بر روی دنیا و ایشان هیچ نفعی ایشان
 و استاصل الله الراحة من قلوبهم و ازال اضطجاع الامن من جنوبهم
 و تشید - و خدا تعالی از دل او شان آرام را برگرد و محقق امنی از پهلوهای شان دور کرد
 و ترکهم فی انواع الغم و التشوشتات - مع التغافل من الدین
 و ایشان را در گوناگون غم و تشویشات با وجود تغافل در امر دین و گمراهی بگذاشت

والضلالت - وما بقي لهم ذوق في المتاجات - ولا تلذذ في

نه ایشان راه دعام ذوق ماند و نه در پستش لذت

العبادات - فحاصل الكلام ان الناس في زماننا هذا قد انقسموا

مانده پس عامل کلام این است که مردم در زمانه منقسم بر دو قسم اند

الى قسمين - ولحق كل قسم مرض بقدر رب الكونين - فالقسم

دو قسمه را بهشت خدا تعالی مرضی و حق گردیده پس قسم اول

الاول قوم النصارى - وتراهم للدنيا كالسكارى و في عبادة

قوم نصاری است دی بین که ایشان از برای دنیا بهیچیکم هستند که شراب بخورده باشند و

المخلوق كالأسارى - والقسم الثاني المسلمون الذين يقولون

پیشش مخلوق بهیچیکم نیستند و قسم دوم آن مردمان هستند که می گویند که

انا نحن مومنون وما بقي في أكثرهم حلاوة الدين والایمان - و

ما سلمان هستیم و در اکثر ایشان شیرینی ایمان نمانده و

لا علم كتاب الله القران - وبعثوا من اعمال البر و افعال الرشدا

نه از علم قرآن شریف چیزی باقی مانده و ایشان از عملهای نیکی و کارهای رشده و صلاح ندانند

والصلاح - وانتقلوا من سبيل الفلاح الى طرق الطلاح - وعاد

اند و از راه های نجات سواره طریق های ضلالت شدند - و اکثرشان

جموعهم رماداً - وصلاحهم فساداً - وركنوا الى الدنيا الدنية - و

فاكثر شدة دینی شان بفساد تبدیل گشته و سواره دنیا بهیچیکم شده اند

سركدوا بعد جرمهم في اماكن الخیر لا رضاء عضو العزة - و

دیده از آن که در مکانهای خیر از بهر رضامندی باری تعالی روان بودند - از آن بهیچیکم بازمانده

تركوا سبيوا ابراهيمية - واتبعوا سبلا جهيمية - وصاروا لابليس

دیرتهای ابراهیمی را گذاشتند و دیرتهای جهنمی اختیار کردند و در شیطان را

کالمقرنین فی الاصفاد - والمقودین فی الاقیاد - عذبوا بایديهم

ایران شدند کہ در بند ہائے مضبوط بہ تمانتر تشدد بستہ و در قید ہا کشیدہ شدہ اند - سید ک خدا تعالیٰ را

مساجد اللہ لکرت الصلوۃ ولم یبق فی اعینہم جاء الاذان و

از جہت ترک صلوۃ بدستہائے خود غراب کردہ اند و عزت بانگ نماز و عزت خوانندگان سوائے

عزۃ الدعاة لما سمعوا صوت الموزنین ثم ما حقدوا الى المساجد

نماز و چشمشان بپنج نمازہ ہرا کہ بانگ را شنیدند باز برائے نماز نہ شتافتند

للعبادات یكذبون ولا یحافظون - ویحافظون ولا یتقون - و یقربون

بدروغ می گویند و نمی ترسند و خیانتہای کنند و تقویٰ نمی دهند - و

حرمات اللہ ولا یجتنبون ویفسقون ولا یمتنعون - ملئت

حرمات خدا را از کتاب می دهند و میز نمی کنند و بدکاری می کنند و باز نمی آیند - شکہائے شان

یطونهم من الحرام - والسنهم لوثت باکاذیب الکلام - و تزنی

از حرام ہر بہشتند و زبان ہائے شان بدروغ آلودہ و چشمہائے ایشان

اعینهم ولا یمنحشون قهر اللہ العلام - وقد صاروا اعداؤنا لاهل

زمانی کنند و ایشان از غذائے ما غنہ نمی ترسند بیاعت بدکاریہائے خود اہل کفر را

الکفر بسوء اعمالهم - و ارضوا الشیطان بضلالتهم - رفعت

دعا کار گردیدہ اند - و بجزای خود شیطان را را نمی کردہ در ایشان

من بینہم الامانة - وصاعت الديانة - وما بقى من معصية

نہ امانت مانده نہ دیانت و بچہ گمانے باقی نہ مانده کہ

الا ارتکبوها - وما من جریمۃ الا سکوھا - وتركوا القرآن وما

ارتکاب آن نہ کردند - و بچہ جریمے نبودہ کہ بعمل نیاروند و قرآن و مہایہ اورا ترک

دعا الیہ - و تبعوا الشیطان وما اغری علیہ - وصاروا کالیہود

کردند و شیطان و ترغیبات اورا پیرو شدند و بہجو یہودان

قردة نحاسین بعد ما كانوا اسودا عادين - فلاجل ذالك ذاقوا
 بؤس ما ناله واذحق دور گشته شدند بعد ازان که بمحو شیران بودند - پس از بهی سبب ذلت را
 الذلة بعد العزة - وضربت عليهم المسکنة بعد ايام الدولة -
 بعد از عزت چشیدند و ناداریها برایشان زدند بعد از آنکه صاحب دولت بودند
 و ذالك جزاء قلوب مقفلة - واثام صدور مغفلة من دبت
 و این پادشاهان دلهاست که برایشان قفل زده اند و سران آن سینه است که در بهی شال بسته اند
 العالمین - یا حسرة علی هؤلاء المسالین - انهم ترکوا الدین لدنیاهم
 اے حسرت بری مسلمانان که ایشان دین را از بهر دنیا ترک کرده اند
 و اثروا هذه الدار علی عقباهم - و احبوا الفساد - و عادوا الصدق
 دین خانه را بر عقبی اختیار کردند و فساد را دوست داشتند و راستی و درستگی را
 و السداد - و نسوا نمودج قوم افتتحوا بالشهادة بکمال الانقیاد -
 وطن گرفتند و نمونه کسائی را فراموش کردند که بکمال اطاعت ثمرت شهادت چشیدند
 و ذبحوا نفوسهم بالمحبة و الوداد - الذین سکوا بستان المسلة
 و جان های خود را از محبت و ووداد ذبح کردند - آنان که بلغ ملت را بخوبی نسله خود آب دادند
 بدماهم - و هدموا بنیان وجودهم - لا رضوا بتناهم - و الذین
 دنیاد وجود خود را برائے خوشنودی بانی خود سماد کردند و گمان که
 تلطفوا بادنام الدنیا و رجزها و قدرها اولئك قوم کثروا فی
 بالانشاء دنیا و ریهای آن دلییدی است آن آلوده شده اند - این مردم درین زمانه بکثرت
 هذا الزمان - و انهم فقدوا تقولهم و اغضبوا مولاہم بانواع
 و اینان تقوی را گم کرده از گنہ های گومان گون مولاے خود را بغضب
 العصیان - و تروی کثیرا منهم شغفهم حب الاموال و الاملاک
 آمدند و بسیار کس از ایشان بینی که محبت مال و املاک و زمان در دلشان

والبسوان - واقسى قلوبهم لوعۃ الفضۃ والعقیان - وودتوا نفوسهم
 فروخته است دل ایشان را مثقی سیم وزد سخت کرده - وفسهائے خود را
 بهمومها بعد ما جلّت مطلعها نور الاسلام والايمان - و اذا سرّوا
 بنم دنیا در خاک پنهان کردند بعد ازاں کہ نور اسلام دایمان مطلع آنها را روشن کرده بود -
 بعض امور دنیاہم غیو المنتظم اخذہم الضمیر بالکظم ولا
 اگر بعض امور دنیائے خود را غیر منتظم بیابند پندای بے قراری ایشان را بگیرد کہ بر آملی
 یبالون دینہم ولو یہذا امرکانه و تہدم جدرانہ ویکہون ان
 شکل گردہ بردائے دین ویکہ نازند اگر کہانہ ہائے آن شکستہ شوند و دیوارہا آن ہنرم گوند و کرامت
 یظہر و اعلی ابدانہم شعار الاسلام - و یحبون ان یلبسوا لباس
 نکاتند کہ بر بدن ہائے خود لباس اسلام ظاہر کنند و دوست می دارند کہ لباس اہل کفر
 اهل الکفر وعبدة الاصنام - ترکوا فريضة الصلوة و میام رمضان
 دبت پرستان پوشند فريضة نماز و روزه ہائے رمضان ترک کرده اند
 ولا یحضون المساجد و ان سمعوا الاذان - بل یکرہ الکوڈی فحیلة
 و بسند ہائی روند اگر ہائک نماز بشنوند بلکہ اکثر عکبران کرامت میکنند کہ
 ان یوزوا للتعیید - و ما تری فیہم من سنن العید الا
 برائے نماز عید بیرون آیند و از سنت ہائے عید اسلام و بیج چیزے در ایشان نہ بینی بجز
 لبس المجید - و تری اکثرہم اعتضدوا قربة الملحدین -
 توجامہ پوشیدین و اکثرے را از ایشان بر مین کہ مشک محمدان بہ بازو آورختہ اند
 و استقادوا لیسیر الکافرین - و حسبوا ان الوصلة لى الدولة
 دیرت کافران را بر خود ساختند و خیال کردند کہ وسیلہ سوسدولت
 طرق الاحتيال و الاختیال و الاباحۃ و افتاہم فکرہم بان الفوز
 طریقہ ہائے حیلہ گری و طرز ناز و نخوت و بے قیدی است و فتوی داد و دہائے اوشان کہ کامیابی

فی المکائد - فیستقر ونہا ویرصدون مواضعہا کالصائد - و
 در کرباست پس تلاش گزرا ی کنند و بچو شکاریان منتظر موقعاں می باشند - و بعدشان
 منهم قوم یستوفون الاکف بالوعظ و النصیحة کالعلماء - و
 قومے ہست کہ بچیدن می خوانند دست ہارا بدید و عطا و نصیحت بچو علماء و
 و یطلبون الصیید یتقمص لباس الفقہاء - و یأمرون الناس
 در لباس فقہاء شکار می جویند مردم را بر نیکی
 بالبر و طریق الصلحاء - و ینسون انفسہم و یحسبون هذا
 می فرایند . . . د خود آن کار نمی کنند و می پندارند کہ میں طریق
 الطريق من الدہاء - لا ینقدون امور الدین بعین المحقول -
 زیرکی است سر نمی کنند امور دین را بچشم عقل
 و لا یمنون النظر فی مباحی الاصول - و لا یسلکون مسلك التحقیقات
 و نظر را بدقت و احاطہ در مباحی اصول دین نزع نمی کنند - برہا تحقیقات نمی روند
 و ما یجدہم الا کالجماوات بل ہم کالجماوات - و یظہرون العلم
 و نمی یابی ایشان را مگر بچو چارہا یاں بلکہ بچو شجر و عجر و علم و رفق را
 و الرفق کانہم حصن بوا باخلاق النبوة و الولاية - و اذا مروا
 ظاہری کنند گویا ایشان باخلاق نبوت و ولایت آراستہ اند . و چون می بینند
 ان استعظافہم لا ینکدی رجعوا الی الاغلاط و الشکایة - یلثمون
 کہ از نرمی بیخ نفی و عطف نفس حاصل نشد بد گفتن و شکایت کردن رجوع می کنند - بگناہ
 الابوار - و یکفر و ن الاخیار - و یفسقون الصلحاء الکبار - و یجہلون
 نسبت می کنند نیکان را و بچغ نسبت می کنند اہل صلاح و رشد را و نسبت بہ ہمالت می کنند
 قوماً یقتلون الانظار - مع انہم کغیر جاہل ما یعلمون ما
 آہل و کمرہ علوم نظرشان کامل است بچو بچو میشن خود نادانان اند و نمی دانند کہ اسلام

الاسلام - ثم يضعون من الذين اتوا العلم و يحسبون انهم
 حيت باز از درجے اعلیٰ ہند اہل علم را و گمان ے کنند کہ اوشان
 هم العلماء العظام - يزودون في مسارح لمحاتهم - من
 خود علماء عظام اند طلب ے کنند در چراگاہ افکار خود کہ را کہ پُر کند
 يملأ و فاضهم بعد سماع کلماتهم - ويضمرون عند مسامحة
 گوشہ دہانہ ے ايشان را بعد شنيدن کلمات ايشان و در دل ے دارند در جاہے رفتن
 غداواتهم - من يزيده عدد دريهماتهم - يمتدخون الناس بزواج
 لہو لکي صبيح خود کہ چہ پيدا شود کہ عدد درہم ہائے قليل ايشان زيادہ کند - مردم را بزجر ہائے وعظ
 وعظهم - ولا يخافون الله بلغاظة لفظهم - يسترون اخلاط
 ے ترسانند - و از خدا نمی ترسند کہ از دہان شان چہ ے بر آيد مردم مجتمع را
 الزمر بانشاد اشعار - ويوحدون اليهم عند خاتمة الوعظ
 بخواندن شعر يا خوش ے کنند و ظاہر ے کنند بر ايشان وقت ختم وعظ
 بمحاجات و اوطار - ليفترجوا غمّتهم بدرهم و دينار - و يدلفون
 حاجات خود را تا اندوہ ايشان را بدرہم و دينار دُور کنند و سوئے امراء
 الى الامراء - ويظهرون عليهم انهم من اكابر العلماء - واسبغ
 ے بوند و بر ايشان ظاہر ے کنند کہ ايشان از اکابر علماء ہستند و خدا
 الله عليهم من علم الحديث والقرآن - و الناس يستكفون
 ايشان را علم قرآن و حديث بطور کامل دادہ است و مردم بروقت
 بهم الاختنان بمكاند عبدة الصليب - ثم يشيرون الى انهم
 فتنہ اندازي پادريان از ايشان مدد کافي ے يابند باز سوئے اين اشارہ ے کنند کہ
 من حماة الملة و من الذين بذلوا مالهم و همتهم في سبيل الدين
 دشمنان از حاميان ملت ہستند و برائے دینی مال و ہمت خود صرف کردہ

لرضا المحضه - وما بقى لهم شغل الا الوعظ ليؤدوا فريضتهم

ایشان را هیچ شغل جز این نمانده کہ مردم را

وليهدوا الناس وليرووا غلتهم - وليس من سيوتهم ليخلقوا

ہدایت کنند و تشنگی ایشان را بنشانند و عادت ایشان نیست کہ خود پر کس آبروے خود

لكل احد ديبا جتھم - ويرفعوا اليه حاجتھم - فالماصل انھم

کہنہ کنند و حاجت خود پیش او برند پس حاصل کلام این است کہ

يقولون كذا وكذا مكرًا وحيلة - وقد يتفق ان رئيسا يرسم

ایشان این پیش سنہا از راه کرد و میلہ جوئی میگویند گاہے اتفاق می افتد کہ رئیسے برائے ایشان

لھم وظيفه - او يعطى لھم صلة لما وجدھم كالسائلين الباكين -

وظیفہ مقدر میکند چراکہ ایشان را بچو سائل گریہ کنندگان سے پابند

فلا شك ان هذه العلماء قد انتهوا في غلوئھم - و سد روا

و هیچ شک نیست کہ این علماء در تجاوز ہائے خود از حد تجاوز کرده اند و در پندار خود

في خيلائھم - و اصروا على جهلا تھم - ولؤنوا الناس بالوان

بیاک شدہ اند و اصرار کردند بر امور باطلہ خود و مردم را بر رنگ ہائے امور باطلہ خود

خزعبيلا تھم - و قد جاوز الحد غيھم - و اهلك الناس بغيھم -

رنگین کردند و گمراہی ایشان از حد درگذشت و ظلم ایشان مردم را ہلاک کرد

اذا وعدوا اخلفوا و اذا غضبوا اغلظوا - و اذا حدثوا كذبوا - و

چون وعده سے کنند و عہہ خلافی می کنند و چون خشمگین می شوند سخت می گویند و چون سخن می گویند دروغ می گویند

نشر نمود بح السوء زھوم - و اخر الحق لھوم - و اقسا قلوب

و نکوت ایشان نمود بد را فاش کردہ است و باز سچہ ایشان حق را ضد رسانیدہ است و دلہائے مردم را

الناس سوء اعمالھم - و قلبہم سيوتھم بعد ما عثروا على سيوتھم

بر اعمالی بد و قلبی بوشن سخت کردہ است پس دانند بعد از آنمونی شان مضرع یافتند -

يَجْتَرُونَ عَلَى السَّيِّئَاتِ بَعْزُهُمْ مِمِّمٌ - كَانَتْهُمْ لَيْسُوا بِمَرَّائِي رَقِيبٌ

بر بدی با بعزم خاص جرأت می کنند گویا ایشان در نظرگاه غلغله نجیبان و دانشمندان

علیم - زلفت اقدامهم - و ادب بق الناس اقلامهم - و تغیر حالهم -

نیستند بلغزیند پای ایستادن و هلاک کرد مردم را قلمهای ایشان و حال ایشان سفیر گشت

و کدر زلالهم - ما یا غنم ندم مع كثرة الذنوب - و یرصدون

و آب مانی شان مکد شد با وجود کثرت گناهان پشیمان نمی شوند و با وجود نکردن توبه نری امید

المزرعة مع عدم زرع الحبوب - لا ینتهجون مهجة الاهتداء

گشت می دارند طریق هدایت را راه خود نمی گیرند

ولا یعطفون علی احد الا بطریق الریاء - قد کان فیما من

و بر مردم شفقت نمی کنند مگر بطور ریاکاری در زمان پیشین

الزمان احواء کاهوائهم - ولكن ما خلا قوم من قبل فی شباعة

هوا و هوس مثل هوا و هوس ایشان هم بوده است مگر قومی پیش ازین نگذشته که در تیزی ظلم

اعتدائهم - یوقظهم الله فیتناقصون - و یجذبهم الحق فیتقاصون

برابر ایشان باشد خدا او شان را بیدار می کند پس بتکلف و ریخواب می روند - و حق ایشان را می کشد

جمعوا التعصب بانواع غرارة - ولا یسمعون الحق کانتهم فی

پرهیزد و پستی روند تعصبها با انواع غفلت با جمع کرده اند - و حق را نمی شنوند گویا ایشان در غار می

مغارة - ولا یوجد فیهم شیء من بصیرة ولا بصارة - قد

هستند - هیچ بصیرت و بصارت در ایشان یافته نمی شد

هجم الشیطان علیهم موارياً عنهم عیانه - فانساب فی عروقهم

شیطان بر ایشان داخل شده بطریقی که ایشان شیطان را ندیده اند پس داخل شده در رگهای ایشان

و شراغی علیهم و اغوی علیهم اعوانه - لا یستطیعون ان یسمعوا

و دشمنان ایستادن و مددکاران خود را بر ایشان حرکت داد هرگز طاقت ندادند که کلمه حق را

کلمۃ الحق - فیثبون ونب البق - ویزفرون نرفرة القیظ - ویمخات

بشوند پس بچو پشہ ہمی چند ددم می کشند بچو دم کشیدن گرائے سنت دانیش میدا

ان یتمیروا من الغیظ - ویمحلقون لی من قال قولاً یخالف

می گردد کہ اعضائے شان از باہم جدا شوند و علم می کنند برکے کہ بر خلاف رائے شان سخن گفت

آراءهم - ولو کان یواخی أباءهم - تروی همهم عالیة للدنیا

و اگرچہ او از دوستان پدران ایشان باشد - در امور دنیا بہمت ایشان علیٰ نحوہی یافت

الدنیة - وتروی احتداد بصرهم فی الافکار السفلیة - واما

و در افکار سفلیہ چشم ایشان تیز نحوہی دید

فی امر حماية الدين فقد خبت نارهم - وتواری اوارهم -

در امر حمایت دین پس آتش شان فروخته است و شت گرمی شان پوشیده شدہ است

یواخون الامراء بالمداھنة - ویقعداون قبالتهم علی لحم مشوی

ملاقات امیران بداندہ می کنند و در مقابل آن مردم بر گوشت بریان

وخیل سیمذ للماکلة - ولو کان من اهل البدعات والمعصیة

و تان سپید برائے خوردن می نشینند اگرچہ او شان از اہل بدعات و معصیت باشند

ولا یمخرج من افواھهم کلمة تخالف آراء هذه الفئة -

و از دہن شان چنان کلمہ نمی برآید کہ مخالف رائے ین گروہ باشد

ویمخالطونهم کالماء و الراح بکمال الفرحة - ویمدون ایدیہم

و بچو آب و شرب بادشان بکمال خوشی آمیزند و برائے معافہ بجات

فرحین للمصافحة - فالتحاصل انهم یرضون اهل الدولة والمحکمة

خوشی دستہائے خود دراز می کنند حاصل اینکہ اہل دولت و حکومت را

بلطائف الاحتیال - ویسجدون لكل من ملک امراً ویتوکلون

بلطائف یدہا راضی می کنند و کسے را کہ در دست او چیزہ باشد بجزہ می کنند و

طریق المجدال - واما الخرباء الضحفاء فیداسون تحت اقدامهم - و

طریق جال بگذرانند یکن غریبان و کمزوران زیر پائے ایشان مالیده می شوند و

یکفکرون باقلامهم - ولا یردون کفراً من یجلب منه ما یقتنی - او

بقهائے ایشان کافر گردانیده می شوند و کفر آنکس نمی بینند که از او امید حصول چیزی باشد یا

یستدفع به الاذی - فلا یسئلون من ذا - ویقولون یا سیدی

از او امید دفع آذایه باشد پس آنجا نمی پرسند که این کیست - و میگویند که ای جناب

انت فقت غیوک بمعامد لا تمحصی - ویستقرون للمقاعة

تو از غیر خود بجماد غیر تنهای فائق هستی درائے ملاقات او راه پا

الطریق - ویستفتحون الخلق - ولا یبرحون مکانه - حتی یروا

می جویند و در پائے بسته را کشان می خوانند - و از مکان او جدا نمی شوند تا بچشمی که او را

عیانه - و اذا لقوا سلّموا را کلین - و کلاموا خاشعین - اولئک هم

نبینند و چون دیدند خم شده او را سلام می کنند - و کلام می کنند بجل مجز و فروتنی - همین

العلماء السوء و اولئک هم الملعونون علی لسان خاتم النبیین -

علماء بد هستند و همین کسانی اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ایشان لعنت کرده است

یزیدون عَرْض الدنیا ولا یریدون الاخرة و آثروا الحیوة الدنیا

وی خواهند مال و متاع دنیا را و نمی خواهند آخرت را و زندگی دنیا را اختیار کردند

و استایسوا من یوم الدین -

و از روز جزا نوید گردیدند -

فالْحاصل انهم قوم یختادون کل طریقة یرشع بها اذاع - و

پس حاصل کلام این است که ایشان هر طریق را اختیار می کنند که بدان آفندے چکانیده شود

یمحقون کل ارض ینخرج منها ماء - ویصیدون الخلق ببکاء و

و هر زمینے را می کنند تا از آب بیرون آید و شکاری کنند که خلق را بگریه و زاری

نجیب فی ناد رجب ویزید صفراً راحتهم۔ رتة نیاحتهم - و

در بجای وسیع و زیادہ می کند تہی دستی ایشان آواز گری ایشان را و

ما کان مجلبة الدامع الا الشم الذی اذابہم کالشمع - و

سبب گریستن بجز حرم دنیا هیچ نباشد کہ ایشان را گداخته است - و

کذا لک ینغدون اعمارہم فی فکر ہذہ العیشتہ - و انساہم

بچنین عمرای خود را در فکر این معیشت بسر می کنند و شیطان

الشیطان فکر الآخرۃ - اینما وجدوا قنصا نصبوا شوك الوعظ

فکر آخرت اذ دل شان فراموش کرده - ہر جا کہ شکار می یافتند دام و غط و نصیحت

و النصیحة - و یمشون علی مساق واحد اضمروہ فی النیۃ

بگسترند در یک روش می روند کہ در دل پنهان می دارند و نیت

ولیس ہو الا جمع الاموال و اشباع العیال بالمکس و الخدیعة

آن روش چیز نیست بجمع کردن مال و سیر گردانیدن عیال بندیہ مکر و فریب

و یمشون الباکین و المرحبین فی مجالسہم لیمزلوہم منزل

و تلاش می کنند کہ گریہ کنندگان و مرحبا گویندگان در مجالس شان موجود باشند تا ایشان

القبس و الذبالة - و ان اعطالہم بغی مالاً و عرفت علیہم

کار آتش و قیلہ بر آید یعنی مجلس گرم شود - و اگر نک فاشہ چیز می داد کہ حرام بود

حراما لا حللا فیتسلمون ولا یتکلمون لحرمہم علی ثلاث

نہ حلال بگیرند و هیچ کلام نمی کنند بوجہ حرمی کہ بر آن مردار می دارند

الجیفۃ - و تری ابناءہم یقتصون مدارجہم - و یقرؤن مدارجہم

و بہ بینی پسران ایشان را کہ می جویند راہ او شان و میخوانند رقم او شان

تشابہت قلوبہم بابائہم الضالین - الا قلیل من عباد اللہ

با پدران گمراہ خود شباهت میدارند مگر اندکے از بندگان نیکوکار

الصالحين - ما دانتهم تقوى القلوب - واستعاد الله علومهم

نریک نیام او شان را پر میزگاری دها و باز پس گرفت خدا تعالی علیها ایشان را

فما بقى فی صدورهم الا ظلمات الذنوب - و منهم قوم لا

پس نه باقی ماند در سینه های ایشان مگر تاریکی گناهان و از ایشان قومی هست که

یدرون الفقر ولا يستطلعون طلع مقام الولاية - و معدنك

فقر را نمی دانند و نه از مقام ولایت آگاهی دارند و با وجود این

خارج قلبهم انهم اهل الله و علی الهداية - و تولى اكلهم

در دل شان پیدا شده است که او شان اهل الله و هدایت یافته هستند و اکثر ایشان را خواهی دید

يخبطون فی اساليب الفقر و الطريقة - و ما امرهم الا التخليط

که در راه های فقر و طریقت گج می روند و کار شان فساد انداختن و

و خلط البدعات بالشريعة - و ليس فی ايديهم الا الانتساب بسلاسل

آیزش بدعات در شریعت باشد و نیست در دست شان الا نسبت قلاری و نقشبندی و غیر

الاسلاف - و ما هو الا كسلاسل بعين الانصاف - قد خلط الشيطان

دین نسبت محض چون زنجیر است اگر چشم انصاف بگری و شیطان

نور صدورهم و اودعها الكبر و العجب و الرياء - و زين اعمالهم

نور دل ایشان را بپوشد و در سینه های شان تکبر و پندار و ریا نهاده و در چشمهای شان

فی اعينهم فآثروا الوعونة و الخيلاء - يهشون لرجوع الناس

علیها ایشان را زینت داد - پس در عین و خود پسندی را اختیار کردند - بدین نحوی شوند که مردم سوا ایشان

اليهم - و يبتهمجون بمذبح المجالسين لديهم - و يحبون ان يحمدا

رجوع می دارند - و بستانش آئین سترت ظاهرت می کنند که نزد ایشان می نشیند - و دوست میدارند که تعریف شان

بما لم يفعلوا - و آن لا یستقی ذنبهم ذنباً و ان اجروا -

بغضای کرده شود که در ایشان یافته نمی شوند و اینکه گناه شان بگناه موم نشود اگر چه از کتاب جرعه کنند

فهذا هو الذي دعاهم الى التعامى - و منعهم من قبول الحق

پس این بابت است که موسیٰ و الهیہ کور شدن ایشان را بخواند و از قبول حق منع کرد

و اضلهم في الموعى - يوغلون في مقاصد الدنيا الدنيّة - و

در محراب گمراه کرد و در مقاصد دنیا بسیار تیزی می نمود

يسقطون عند مهمّات الدين كالعميت - ما ينهضون لاوامر

در وقت مهمات دین، بچو مرداری افتند در لوا امر الهی

أمرؤا بها بنشاط المخاطر - و يقومون لنفسهم الثأرة كالكميش

بنشاط خاطر را نه می برنیزند و برائے نفس آگاه خود بعد جالای بر می نیزند

الشاطر - يتلقفون ما وافق هوى النفوس - و لو من ايدي

زود فرا می گیرند هر چه موافق هوای نفس ایشان است اگر چه از دست

القسوس - و لا يقبلون ما كان يخالف حكم احوالهم - و لو

پادشاهان باشد و قبول نمی کنند آنچه مخالف خواسته های ایشان باشد اگر چه

كان من آباءهم - لا يعلمون شيئا من الحقيقة و المعرفة -

از پدران ایشان باشد از حقیقت و معرفت چیزی نمی دانند

وجمعوا في اقوالهم و اعمالهم انواع البدعة - و اما

و در اقوال و اعمال خود گوناگون بدعات جمع کرده اند

عامة الناس من المسلمين - فقد تبع اكثرهم الشياطين

عامه مردم از مسلمانان پس اکثرشان تابع شیطانان شده اند

و ترى احدائهم و شيوخهم منهمكين في السيئات - و

و خواهی دید جوانان ایشان را و پیران ایشان را غرق در بدیها و

تروی بلبالهم لدنياهم و للبنين و البنات - يميلون عن

خواهی دید شدت اندوه شان برائے دنیا و ایشان را برائے پسران و دختران - وقت خصومت

الحق عند الخصام والمراء - ويحضرون المحاكمات لخصب حقوق

از حق امراض می کنند و در جلای حکومتها ماضی شوند تا حقوق شرکاء

الشوڪاء - يريدون ان يَدَّعُوا الاخوان ويستخلصوا لنفوسهم

غصب کنند - اراده میکنند که برادران را دلبغ کنند و خالص برای خود کنند حقوق و ارث

حقوق الارث - ولا يذكرون يوم الجزاء لا على وجه الجحد

و یاد نمی کنند یوم جزا را نه بر وجه تحقیق

ولا القَبْرِث - ويحترمون الكتياب واضطراب لغوت شئ

نه بطور بازی و پیش می آید ایشان را اندوه و اضطراب برای فوت شدن

من هذه الدار - ولا يتجهيهم اسفهم على فوت الدين كله

مقاصد دنیا و دین اگر چه تمام فوت شود بجهت اندوه ایشان را نمی گیرد

كالْكُفَّار - يموتون للدين ولا يحبوا ضجرهم ولا ينصل كمدهم

برای دنیا می میرند و فرد نمی شنید به آرامی شان در آن نمی شود

ولا يجمعون ليوم يغضب فيه مولا هم و محمد هم - ضل

انده پنهانی شان و برای آن روز اندوه گیس نمی شوند که در آن خداوند شان برایشان غضبناک شود

سعيهم في الحيوة الدنيا وما بقي لهم به من حسن و

كوششهای شان در زندگی دنیا مانده شد و ایشان را بدان شعور نه مانده و دلها به شان

ماتت قلوبهم - فلا يفيقون من هذه الخشية - و اوردوا

بر مردن پس ازین غشی بهوش نمی آیند و جانهای خود را

انفسهم مورد سخط الله ثم لا يتوكون مسوى الفجرة -

مورد غضب الهی کرده اند باز راه پکاران نمی گذارند

لا يسيرون الا المسوى الذي يخالف طرق الورع - ولو ندد

نمی روند مگر آن راهی که مخالف راه پر پیزگاری است اگر چه ظاهر کرده شود

بأنه من مناهى الشرع - يحسبون بول ابليس مُزَنَّةً - و

که این از منہیات شرع است پیشاب ابلیس را باذن غیال می کنند د

روث النعم نعمة - بلغ الزمان الى الانقطاع - وما انقطعت

سرگشتهای چارپایان را نعمت می شمارد زمانه تا بعد انقطاع رسید و آن نیمی ایشان

مادة زيغهم الذي دخلتهم من الرضاع - أخصبتهم الذمائم

منقطع شد که از ایام شیرخوارگی در ایشان داخل شد بیهوشی دل ایشان اذان وقت

مذا میطت عنهم التمام - واستسنوا زينة الدنيا و قيمتها -

برده است که از ایشان تعویض را دور کرده شدند و رنگ پنداشتند زینت دنیا و بهای آنرا

وحسبوا جاهها صديبا - واستغزروا ديمتها - واستانسوا بجمالها -

و ابر به باطن او را ابر بسیار بازنده بشمرند و بسیار شمرند باطن او را و آنرا گرفتند بجمال آن

ولعوا ببخالها و جمالها - وخذعهم حلالة عشوتها - و

و بویع شدند بخجرائی آن و شترائی آن و فریب داد او ایشان را غیر می صحبت آن و

تجمل قشوتها - و طراوة بسوتها - و تالق بشوتها - و ما

خوبی ظاهر جلد آن و تازگی آب باطن تازه او و درخشیدن ظاهر صورت او و درشتا فنی

امعنوا النظر في توسمها - و ما سرحوا الطرف في ميسمها -

آن نظر عمیق را بکار می برند و در روی او چشم را نگذاشتند که تا خوبی ملاحظه کند

وحنأوا نفوسهم بالزور - وابتداروا استلام يد المكار الغرور -

و دها رگها و گفتند نفسها را بدورغ و نودوی کردند بر سیدن دست مکار فریبده را

جهلوا جدرا نھا المتها فتة بروية فينداھا - و غلبوا بعار تها

و دیوارهای آن را که از اندرون پاره پاره بودند با عمق آن نشاندند و بکار تهای آن فریبیدند

و ما تذکروا قصص حصیداھا - و ان ایمانهم اھال صفاتھا

و قصه های دیران شده آن نخوانند و ایمان ایشان صفات اوین خود را متغیر کرد

الاولی - وغاب روحه وما بقى الا الهيولى - و بدعات علما هم

و روح او غائب شد و صرف بیولا ماند و بدعت ہائے علما ان ایشاں

غیوت صوره الاسلام - و آرتھ کارنب مع کوئہ کالضوغام -

تغیر کردند صورت اسلام را و اورا بمحو لگوئی نمودند حالانکہ او بمحو نہیں بود

فتوى اليوم برقه نخلبا - والدهر به قلوبا - و كل من

پس می بیند امروز برق اورا بے باران و زمانہ را باد حیلہ گر و ہر یک از

الاقتران یزید ان یبلعه - و یقصد اكل عذی ان یقلعه -

اقران زیادہ سے کند کہ فرو خورد آن را و ہر دشمن قصدے کند کہ آن را از بیخ برگند

العلوم الطبعیة تغوی به المخطوب - و کذا لک الہیئۃ احمی

علوم طبیعیہ بر آغاندہ بود کہ ہائے سخت را و ہمچنین علم ہیئت گرم کرد

المجروب - و فی طریق اقمربیل البراہمۃ - و صالوا علینا

جنگہارا و در طریق روشن شد شب ہندوین و بہا عشت افراط

بافراط القوۃ الواہمۃ - و من جانب نهض الفلاسفة - و

توت و اہم بر ما حملہ پا کردند و از جانب فلاسفہ برخاستند و

طغوا و لا تطغی کمثلہ الریاح العاصفۃ - و ان هذا الاسلام

از حد در گزشتند و مثل آن طوفان باوند نمی باشد و اسلام کہ شکل نو

الذی بدلت حلیتہ و قبحت ہیئتہ - تواءم بینہم کرجل

تبدیل کردہ شد و ہیئت او زشت و مانوہ اند دین مذہب اورا مثل آن شخصہ خواہد دید

یداہ مقطوعتان - و رجلاہ تتخاذلان - یمنعہ القزل من

کہ دست او بریدہ باشند و ہر دو ہائے او در وقت رفتن گسست و چنان اند - عارضہ تنگ لورا

الفرار - و لیس لہ ید لیحارب فی المضار - فما الحیلۃ عند

از گشتن باز می دادد و دست نیست کہ بآن جنگ کند پس کدام حیلہ است بوقت

هجوم هذه المخطوب - ولزوم تلك المحروب - من غير ان يرحم
 فراغتن اين حادثه با لازم شدن اين جنگ با بجز اينكه خدا تعالى از آسمان
 الله من السماء - ويؤي وجه الاسلام مع بيعة البيضاء - ومعدانك
 نعم فرمايد وچهره اسوم مع دست سپيد او بنمايد ويا اين همه
 ترون ان للنوب الخارجية انتابت - و معاري الاسلام قبضت
 عيبيد كه حادثه بانه سروي به يكديگر آمده اند وچهره اسلام بزمين فرو رفت
 وغار منبعه و مياهه غاضبت - و اقوت مجامع الدين وانقطعت
 و آب بانه آن كم شدند رفت دغاني شد مجلسه بانه دين و منقطع شد
 و انقضت مضاجع اهل الحق والراحة هربت - واستحالت الحال
 و دشت شد خوابگاه اهل حق و اساس گريخت و برگشت حال
 و تواترت للاحوال - و انعقرت اجارد العقول - و دخلت
 و تنازشت خوفها و اسبابه خفيها زخمی شدند و خالی شد
 مرابطها من الطماء الفحول - و نبا الموابح بفقدان الصالحين
 طويل بانه آنها يعني علماء نمازند و ناسازوار شد منزل با بوج فقدان صالحين
 وكثرت الانعام و اودى من كان من الناطقين - واعتدى
 و چارپايان بسيار شدند و پاك شد گمى كه از ناطقان بود : اسلام
 الاسلام من الوحي - و دهم للمسلمين الشجى - و تواترت ايام
 از سودگى نعل بد كرد و نوز گرفت مسلمانان را خم وضع و روز بانه نوميدي
 الخيبة و الشقا و الحرمان - و استوطن العقول وهادا - و ما
 و بدبختي و محرومى متاثر شدند و وطن گرفتند عقل با زين پست را و نه
 بقى فى الردى الا التكبر كالشيطان - و ان الاسلام مذكوره انزل الله
 باقى ماند در سركم كبر چو شيطان - و تحقيق اسلام از دقتي كه ظهور او

على الارض لم ير هذا الهوان - وما صار كمثل هذا اليوم الدين

برزین شدہ ندیدہ است این ذلت را دلشد، بچو ای روز دین امانت کردہ شد

النَّهْجَان - وليس في وسع المسلمين دواء هذه العلة التي جوت

و در طاقت مسلمانان نہ دوائے این بیماری است کہ چون قصہ

على اللسن كالقصّة - ولا مسأغ لهذه الغصّة - فمثلهم

بر زبان ہ جاری است و نہ این کہ این غصّہ را فرد بر نہ دیکر کنند۔ پس مثل ایشان

كمثل غريب فقد مطبّته في الامعاء - وليس عنده شيء

مثل آن مسافر است کہ مرکب خود را نہ بیا بانی گم کرد کہ خانی از عمارت و مردم است۔ و نہ او

من الغذاء والماء - وكان في ذلك فاذا فاجأه حزب

یک چیزے خوردنی و آشامیدنی نیست و در میں بود کہ ناگاہ گروہے از دشمنان

من الاعداء - و معهم سيوف و اسنة و صالوا بشدة البطش

بد و دُشّ کردند۔ و بہ ایشان تیغها و نیزہ ہ بودند و بشدت سختی، بچو بادند

كالهوجاء - وكان له حبيب من اهل الحكومة والفوج والدولة

حملہ کردند و او را دوستے بود از اہل حکومت و فوج و دولت

فبلغه خبره و ما اصابه من المصيبة - فالحق و الحق اقول

میں او را خبر آن مسافر رسید کہ چنین مصیبت براو افتاد پس ہی راست راست ہی گویم

انه يبدر اليه لنصرتہ - و يبلغ مقامه مع جنده و اعوان دولته

کہ او بہودی تمام تر سوتے او خواہد رفت۔ و آنجا کہ او باشد مع لشکر و اعوان دولت خود

و ينبغي حبيبہ و يحمّزي كل احد جزاء جريمته - فذا لك

خواہد رسید۔ پس از آن مصیبت دہشت خود را نجات خواہد داد و ہر گنہ گارے و مجرمے را سزا خواہد رسانید

مثل الله و مثل دينه و يعرفه العارفون - و ان كنت لا تعرف

ایں است مثل خدا و دین او و این را عارفان ہی شناسند و اگر تو نہ ہی شناسی

فہمک فی آیۃ انا لہ لحاظون - و ان فی ذالک لآیۃ لقوم یتدبرون

در آیت انا لہ لحاظون مگر کن و میں تدبر کنندگان را نشانے است

فادرک فامتک و اغتصم ساعتک و اشفق علیک و علی

پس دریاب فوت شدہ خود را و قیمت دامن ساعت خود را و پر خود و بر غویبان خود

عزتک - و لاتنس ایام اقبال المسلمین - و لاتیس من

تیرس و روزہائے اقبال اسلام را فراموش مکن و از وعدہ جناب الہی

وعد اللہ رب الناس رب اجسامہم و رب نفوسہم عند کونہم

نومید ہماش او پروردگار آدمیان است و چنانکہ اجسام او شان را پرورد و نفس او پرورد نہ پس ہما شان

کالحمین - الا تری ان الآثار قد ظہرت - و الاذات عمت

است چوں کور شوند نہ می بینی کہ علامات ظاہر شدہ اند و آذات عام شدہ اند

والقلوب فسدت - و صفائر الذنوب و کباثرہا کثوت - و

دلہا خراب گردیدہ و گناہاں منیرہ و کبیرہ بحد رسیدہ و

کان قبل ذالک لا یقربون الفسق و الفجور علانیۃ - و الان

پیش ازین یک کس ارتکاب فسق و فجور بطور علانیہ نہ مے کرد و اکنون

یضی احد و یراہ آخر و لا یعدونہ سیتۃ - و تری محال

یکے نہ مے کند و دیگرے مے بیند و او را بدی نہ می شمارند و محال مے بینی

تتحقق بمجادی زانیۃ و مزامیر و مداۃ و لا یعقوض علیہا

کہ انعقاد آں بدفترائے زانیہ و مزامیر و شراب مے باشد و یک کس از آں

احد من خلقت - بل یسترون برویۃ تلك البغایا و یقبلونہن

امراض نمی کنند بلکہ برین زن ہائے زانیہ خوش مے شوند و بوسہ می دہند ایشانرا

و یشربون الخمر من فی وسط الاسواق من غیر حیاء و خشیتہ

و در وسط بازار ہا بلان زمان بغیر شرم و خوف شراب می نوشند

و ان فی ذالک لآیة لقوم یتفکرون - و ان عمارة الاسلام قد

دیسی برائے اُن مردم نشان است کہ فکر می کنند و بر تحقیق عمارت اسلام

انهدامت - و اموره تششت - و ریح العداوة عصفت -

منهدم باشد - و امور او پراکنده گردید و باد بے تشدد دهنی تیز شدند

فکیف ینکرون ضرورة حکم ینصو الدین - و یقوی ما ضعف

پس شما چگونه ایس انکاری کنید کہ آمدن حکم ضروری است تا دین را دود و دهر بر ضعیف شد

و یقیم البراهین - و انتم ترون ان کثیراً من الآفات

آن دقت دهر و براهین را قائم کند و بی بینید کہ بسیار از آفتها بر اسلام

نزلت علی الاسلام - و ظلمات احاطت قلوب الانام - و کیف

نازل شده است و تاریکی عظیم بر دلها احاطه کرده و چگونه

یفتی قلبکم ان الله رأى هذه الآفات کلها - و انس

دل شما قوی دهد کہ خدا تعالی این آفت را دید و این همه

الضلالات و الجہلات باسرها - ثم لم یرحم عباده المستضعفین

گرمی را و جهالت را را مشاهده کرد باز بندگان کمزور خود را بنظر رحمت نندید

ولم یدرک حزبہ العالکین - و ان کنتم لاتعلون سنن الله

و پاک شوندگان را ندید یافت و اگر شما ستمهای خدا را ندید و انید

او تو می بین - فانظروا الی سننکم الی سننکم التی علیها تدومون - و

یافک کنید پس سنت های خود را بر بینید یعنی آن عادت که بر آن مداومت بدارید و

انکم تسقون زرعکم علی اوقاتها - ولا یرضی احد منکم ان

شما ذراعت های خود را بروقت آن را آب می دهید و یکی کس از شما را رضی نکرده که

لا یستعمل آلات الحرث عند حاجاتها - و اذا بُشِّرَ مثلاً احدکم

دقت ضرورت آلات کاشتکاری استعمال نکند و چون یکدیگر را بشماره خبر داده شود که

يَجْدُرُ مِنْ بَيْتِهِ يَزِيدُ أَنْ يَنْقُضَ ظُلَّ وَجْهَهُ مَصْفُورًا وَيَقُومَ

دیوار خانہ او افتادن می خواهد رومے او از غم زرد می گردد و برے خیزد

وَلَا يَدْرِي بَرْدًا وَلَا حَرًّا وَيَطْلُبُ الْمَحَارَ وَيَدْرِمُ الْجِدَارَ شَفَقَةً عَلَى

و سردی و گرمی را نمی بیند و محار را می خواند و دیوار را درست می کند تا او را

نَفْسُهُ وَعَلَى الْإِهْلِ وَالْبَنِينَ - فَكَيْفَ يَظُنُّ ظُلْمَ السَّوءِ بِأَمَلِهِ

یا ندانم او را یا پسران او را آنچه فرو نگذرد پس چگونه بر خدائے رحیم و کریم بدگمانی

الْكَرِيمِ الْوَحِيمِ - وَيَقُولُ إِنَّهُ لَا يَبَالِي صَنَعَتْ دِينَهُ الْقَوِيمِ - مَعَ

می کند و می گوید که او را هیچ بر دے دین تویم اسلام نیست باوجودیکه

رُويَةُ هَذَا الْخُلَلِ الْعَظِيمِ - إِلَّا سَاءَ مَا تَحْكُمُونَ - وَتَظْلَمُونَ

این خلیل عظیم را می بیند پس بلا شبهه این راه بد است که بران حکم می کنید و

و لَا تَقْسُطُونَ - وَلَوْ يَوَاخِذُ اللَّهُ هَذِهِ الْأُمَّةَ بِظُلْمِهِمْ

ظلم می کنید و انصاف نمی کنید و اگر خدا تعالی این امت را بر گناهان شان مواخذہ کر دے

لَفَعَلَ بِهِمْ مَا فَعَلَ قَبْلَهُمْ بِعِلَاءِ الْيَهُودِ - وَلَكِنْ يُؤْتِعُهُمْ إِلَى

البته بایشان همان کار کردے که قبل ایشان بعلما و یہود کرده بود - مگر او ایشان را

الْأَجَلَ الْمَوْعُودِ - أَجَلَ مَسْحَقِ لَعَلِهِمْ يَنْتَهُونَ وَ يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ

و تَمَّتْ مَوْعِدُهُمْ هَلَّتْ می دهد تا مگر ایشان از کارهای زشت خود باز آیند و سوائے

الْوَدُودِ - وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ - إِلَّا يَدْرُونَ أَنَّهُمْ لَمَوْلَاهُمْ

خدا تعالی که محب نیکوکاران است رجوع کنند و تا شاید فکر کنند - آیا نمی بینند که ایشان بر خدائے خود

مَا عَمِلُوا - وَلْيَوْمَ الدِّينِ مَا اسْتَبْضَعُوا - وَلَيَنْظُرَ كُلُّ أَمْرٍ

چه کارها کرده اند و برائے روز جزا چه بضاعتی گرفته اند و باید که هر آنکس دین نظر کند

إِيمَانِي قَوِيمِ الشُّطَاطِ أَوْ مُكْتَبًا كَالْإِنْعَامِ - وَلَيَسْتَدِيرُ إِنَّهُ

که او راست قدمی بود یا همچو چارپایان سرنگون و تدبیر کند که

مَرَّ بَعَيْنِ الزَّلَالِ اَوْ بِمَلَامِحِ السَّوَابِ وَ الْجَهَامِ - انظر وا كيف
 بمشہ بریں خوش شدہ یا بد شینہائے فائش آب و ابرے باران پرینید کہ چگونه
 شکا بدون الصعوبة لدنياکم - فانی گن بکم کہذا الکرب لمولاکم
 سختیا برائے دنیائے خودے کشید و برائے خدا آن بقرری کجاست کہ همچو این بقرری باشد
 و يشهد کل اموع ان شاء الله رجل سعي في سبيل نفسه
 و ہر شخص گواہی می دہد کہ او چنین مردے است کہ در راہ ہائے نفس خود دویدہ
 و ما فانی - ليحصل ما قصد من الهوا - و ما امط عنه قط
 دور مانده نشدہ تا مگر خواست او حاصل شود و گاہے نود نہ شدہ از دست خود
 و عثاؤه و عثاؤه للدنيا و لله ما عنا و باد في هيلة
 شقت او و رنج او کہ برائے دنیا بود و برائے خدا تعالی گاہے فوقی نہ کرد و بصورت فوقی
 الخناشع الى المحکام - و ما بادر عاثفاً كمثله الى الصلوة والصيام
 سوائے حاکمان ہمیشہ می رفت و سوائے نماز و روزه بمشابه آن خوف گاہے جلدی نکرد
 و قصد مجالس البطر و المراح و الفسق و الرياء و لو کابد
 و محاسن خود ستائی و شادمانی و فسق و ریاء را قصد کردند اگرچہ برائے
 قلائد الاسفار الصعوبة - و ما حضو في سكتة صلوة عروبة -
 این سفرها شقت برداشت و در کوچ خود برائے نماز جمع حاضر نشدہ
 و ان كان هذا الرجل من العلماء - فيشهد عليه نفسه
 و اگر این شخص از علماء باشد پس نفس او بر او گواہی می دہد
 انه انقذ عمره في الرياء - و ما ارتقى قط في منبر الوعظ
 کہ او عمر خود در ریاء بسر کرده است و گاہے بر منبر وعظ بالا نہ برآمد
 و النعيصة والدعوة - و ما مثل بالذروة - و ما بكي و ما صاح
 و نہ بر بالا تر جائے از منبر یا استاد و در وقت نعره نہ زد

عند اكتظاظ الجامع بحفله - و ما اری هناك سر عدا
 که مسجد بجاعت خود تنگ در شده بود و نه آنجا آواز ابر بے باران
 جهامه و جفله - و ما برز خطیباً فی اُبهة الاثمة - و ما
 خود بنمود درائے خطبه خواندن بطور اماں میار شده ظاهر نشد
 سلم علی عصبه الحاضرين عند تاهب الخطبة الا و
 و بر جماعت حاضرین بروقت میاری خطبه سلام نگفت مگر
 كان قلبه مملوا بأنواع الهوى - و كان يستكف الكف النذی
 دل او بگوناگون خواہش پر پر بود و بود چکیدن سے خواست کفہائے محس را
 بالنذی - و ما قال الحمد لله المعطى فى بدو خطبته - الا
 بخشش و گاہے در ابتدائے خطبه این نگفت کہ حمد خدا را کہ عطا کننده است مگر
 ترغيباً فى العطاء و تشويقاً لعصبته - و ما قال الله الذى
 اینکه در دل میداشت کہ مردم مرا چیزے دهند و گاہے در خطبه این نگفت کہ خدا
 يقضى الحاجات ويحسم انواع الاواء - الا ليمت الحاضرين
 بملی خدا است کہ حاجت براری باری کند و بختی باری میبرد و این همه از بهر این باشد کہ تمام مردم
 على الاعطاء و الارواء - و ما قال ان الله يحب اهل السآح
 از بهر داد و دہش ترغیب دهد و میگوید کہ خدا اہل جود و بخشش و کرم را
 والجود و الكرم - و يهلك البخيلين كما اهلك عاداً و ارم -
 دوست می دارد و بخیلان را ہلاک می کند چنانکہ عاد را و ارم را کہ قوم بود علیہ السلام
 الا ليرغب المصلين فى الطول و الاحسان - ليملاوا
 بود ہلاک کرد - و این همه از بهر این باشد کہ نمازیان را رغبت عطا و احسان کند تا کیسه او را
 كيسه بالفضة و العقیان - و ان كان هذا الرجل من الصوفية
 بے زردسیم پر کنند و اگر این شخص از ان گروه صوفیہ باشد

الذین یبایعہم الناس لیثبتہم اللہ علی التوبۃ۔ ویکتب فی

کہ از مردم بریں غرض بیعت می گیرند کہ تا دلہائے او شان بر توبہ ثابت شوند و تا خدا تعالیٰ

قلوبہم الایمان ویغرس فیہا اشجار المحبۃ۔ ویزین التقویٰ

و دلہائے شان ایمان را بنویسد و در آنہا درختہائے محبت بکشد و تقویٰ را در میہائے شان

فی اعینہم ویشرح صدورہم لأعمال الخیر والبر والصلاح

زینت و در نماید و سینہائے ایشان را برائے اعمال خیر و صلاح و عفت و مشرغ

والحفاۃ۔ فلا شک ان قلب هذا الموم و زرعه الایمان فی

کند پس هیچ شک نیست کہ دل این شخص و تخم ایمانی او لایست کند

یشہد علیہ ویلومہ۔ ویلعنہ بما یخالف ظاہرہ باطنہ

اوست و بر او لعنت کند زیرا کہ ظاہر او مخالفت باطن دوست

ویقول لہ یا هذا ما هذا الشوک الذی نصبتہ۔ والشوک

و تجوید اسمے ظن این چه دامن است کہ بگسردہ و این چه شرک

الذی ارتکبتہ۔ الاتعلم انک مر قبیل ما حظیت مثقال

است کہ ارتکاب آن کردہ۔ آیا نمی دانی کہ تو مردکی هستی کہ یکذرہ از علم فقر

ذوق من علم الفقراء ولا من علم الصالحاء۔ وما اعطی

و علم صاحبین ترا بہرہ نیست و نہ ترا

لک سی من اصوار الدین۔ وما مس قلبک نور من انوار الشیخ

دانش از رازہائے دین بخشیدہ اند و نہ دل ترا نورے از نورہائے شیخ

المتین۔ وما شرح صدرك و ما اشمو سدارك و ما

مس کرد و نہ سینہ تو مشرغ کند و نہ درخت کن تو شمر گوید و

علمک اللہ علما من علوم المعرفة۔ و ما اتاک رحمة

خدا از علوم معرفت بچ علی ترا بخشیدہ است و هیچ رحمتی خاص

من عنده وما كنت بحلى الخلبة . وما تحققت فيك اثار كامل

از زود خدا ترا داده نشده و تو از اسباب دنده این راه اول اسباب نیستی و ده تو نشانهای کامل و کمال نیست

و مکمل . و ما استجیب بک دعاء مؤمل . و لست من الذين

نشده و بهر چه تو دعا می آید و از ده قبول نشده و تو از کمال نیستی

أیّدوا من جناب الحق في وقت لا رده معهم ولا مساعد .

که در حق تأیید حق یافتند که با دشمنان هیچ یاری کننده نبود و نه موافقت کننده

و لا من الذين قهقوا للناس اسوار الدين و اصوله و القواعد .

و نه از آنان که مردم را از راه های دین و اصول و قواعد آن خبر دادند .

الذين كانوا للاسلام مهدين . و للعلّة موحدین . و لادلة

آنان که اسلام را پیمانی کننده بودند و دلت را استوار کننده و برای اوکی

الرسل مؤکدین . و لقلوب الطالبین مستدین . و الذين حفظوا

پیغمبران تا یکد کنندگان و برای دل های طالبان تقویت دهندگان آنان که قوم را

الاقوام من الوسوس الشیطانية . و الذين وصلوا الارحام بالمنن

از وسوس شیطان نگهداشتند و آنان که با سخاوت دهان خویش را

الروحانية . ثم تسئله نفسه اي فضيلة توجد فيك لتعد

بروند دادند باز نفس تو از سوال می کند که کدام فضیلت در تو یافته می شود تا ترا

من الائمة . و لیتبعك الناس لاستفاضة انوار تلك الفضيلة

از اهل امرده شود و تا مردم را برای حصول انوار این فضیلت پیروی تو کند

أعطيت معارف لا توجد في غيرك من العلماء و الفقهاء .

آیا تو آن معارف داده شده که در غیر تو از علمای و فقهای یافت نمی شود

او تفاحن عليك اسوار الغيب اکثر من غيرك من حضرة الكبرياء .

یا بر تو فیضان اسرار غیب زیاده تر از دیگران می شود .

او فيك قوة قدسية فتتودع الاهواء باتباعك - و من وراث
 يا در تو قوت قدسی است که در صلت نفس از پیروی تو باز داشته می شوند و هر که
 پیبعتت یجد متاعاً من متاعك - ثم بعد هذا الامر
 به بیت کردن داشت تو شد نو ذرات متاعی یابد باز پس ازین وراثت یافتنی برائے
 يعد للرحلة اعداد السعداء - و یرحمه الله من حننه فیصیب
 کوچیدن بهجونیگان آمادگی میکند و خدا برو رحم کرده از صلوات او را
 من الصلحاء - فیتدارع حلل الورع - و یدادی علّة العثار
 می گرداند پس پیرایه های پرینرگاری می پوشد و یمباری لغزش و سهوش را
 والصروع - ویسوی کل اود الحل والاعتقاد والاخلاق - و
 علاج می کند و هر گنجی عمل و اعتقاد و اخلاق را راست می گرداند و
 ینجو من سلاسل النفس و اغلالها وینزل له امر الاعتاق -
 از سلاسل نفس و قفل های آن نجات می یابد و برائے او حکم آزاد کردن فرود می آید -
 و ان كنت ما أعطيت كمثل هذه الصفة و نوع الكمال - فبین
 و اگر این صفت و این کمال ترا نه داده اند پس بیان کن
 اتی کمال انخفی فیک ان كنت صادقاً فی المقال - ا أعطیت
 که کدام کمال در تو پوشیده است - اگر تو در قول خود صادق آیا عصا، همچو
 عصاً كعصاً موسى - او آية الدم لمن عصی او یدة البیضاء
 صلیت موسی ترا داده اند یا نشان خون برائے منافقان یا دست سفید نو برائے
 لمن یروی - او أعطیت اعجازاً کاعجاز القرآن - او ذهب
 آن که به بیند یا ترا معجزه، همچو معجزه قرآن داده شد یا بلاغت بیان ترا
 لك بلاغة کبلاغة رسول آخر الزمان - فان الولی یاتی علی قدم الرسول
 بخشیده شد همچو بلاغت بیان پیغمبر آخر الزمان زیر آنکه نبی بر قدم رسول خود می آید

و يعطى له من الخوارق ما أعطى لرسوله المتبوع المقبول - و

د اورا اذان خوارق دادہ می شود کہ رسول متبوع را عنایت شدہ

قد اتفق اهل القلوب على ان الولاية ظل للنبوّة - فما كان

ال دلہا بریں متفق اند کہ ولایت

ظل نبوت است - پس ہر چہ

فی الاصل من انواع کمال يعطى للظل علامة للظلیّة - و

اصل را از انواع کمال باشد ظل را نیز می دهند تا آن نشان ظلیہ باشد

کان من کمالات رسولنا صلی اللہ علیہ وسلم معجزة حسن البیک

از کمالات رسول صلی اللہ علیہ وسلم یکے ایں بود کہ اورا معجزہ حسن بیان دادہ بودند

کما هو تبجلی فی مرآة القرآن - فمن شرائط الولاية الكاملة

چنانچہ ایں امر از آیینہ قرآن ظاہر است - پس از شرائط ولایت کاملہ ایں است

اعجاز الکلام - لیتحقق الظلیّة بالتشبه التام - و

کہ دلی را اعجاز در کلام باشد - تا بوجہ تحقق ظلیّت تشبہ تام حاصل گردد

لا یمختلم فی قلبک ان هذا الامر یقدح فی معجزة کتاب

در دل تو ایں وسوسہ نہ گذرد کہ بدین نوع کرامت کہ بلاغت بیان است در معجزہ قرآن

اللہ المجید - فان الظل لیس بشئ بل یتقوا بلباسه الاصل

قدحہ واقع می شود چرا کہ ظل بذات خود چیز نیست و ظل در باطنیت خود ہاں اصل است

و یتجلی هویتہ الاصل فی مرآة الظل کما لا یمتنع علی الرشید -

کہ بصورت ظل ظاہر شدہ مثل صورت ہا کہ در آیینہ منعکس می شوند

و لو فرض القداح لبطلت المعجزات کلها بالکرامات - فانها

و اگر فرض کنیم کہ ازین قسم کرامت قدحہ در اعجاز قرآن کریم لازم می آید - پس ازین خیال

قد شابهها فی صور ظهورها علی وجه الخرق و کونها فوق العادات

ہمہ معجزات کبریات اولیا باطل می گردند زیرا کہ آن ہمہ کرامات در بعضی آنہا خارق علو شایہ بمعجزات افتادہ

ت
فلا شک ان هذا الوهم باطل بالبداهة و من قبیل الاغلوطن.

پس هیچ شک نیست که این وهم به درایت باطل است و از قبیل مغالطه است

ولا یزعم کمثل هذا الا الغبیّ الذی ذهب عقله بسبیل

و هیچ کس چنین زعمی نه کند مگر آنکه سبیل تعصبات عقل او برده باشد

التعصبات - و لیس عندنا جواب قریحة جامدة - و فطنة

و نزد ما جواب طبیعت بسته و نه برکت فوشسته نیست

خامدة - و لا حاجة لی رد هذه الخرافات - و لو کان

و حاجت ردّ این خرافات نیست و اگر این

لهذا الاعتراض مورد من موارد الصواب - فکان من الواجب

اعتراض را موردی محقق از موارد صواب بود پس بر رسول

ان یمنع رسول الله صلى الله علیه وسلم صحابته من تکلمهم

صلی الله علیه وسلم واجب شد که صحابه خود را گفتگوئی شان

ببلاغة البیان و فصاحة التبیان سدا للباب - و لکن الرسول

ببلاغت بیان و فصاحت تقریر برائے سد باب منع فرمود مگر رسول خدا

صلى الله علیه وسلم ما منعهم و ما اشار الى ان ینتھوا من

صلی الله علیه وسلم ایشان را منع نکرد و نه بدین اشارت فرمود و این ظاهر نه کرد

هذه العادة - و ما ندّد بانه من مناهی الشیخ لما فیہ رائحة

که این عادت از منہیات شرع است چرا که درین بوئی از شریعت

من الشوكة - بل حقیق علیه فی مواضع فما استقالوا منه

یافت می شود بلکه در چند مقام برین رغبت داد پس صحابه ازین خدمت درگذاشتند

لیتأدبوا مع کلام حضرة العزة - بل تصدوا للنظم والنثر

غواستند و این معذرت پیش نه کردند که طریق بلاغت و فصاحت دور از ادب کلام رب مجید است بلکه

و کثرت شغلهم فی هذه المهجة - ولهم اشعار و قصائد و
برائے نظم و شریش آمدند و درین راه مثل ایشان بسیار شد - و در ایشان را شعر با دقت و قصیده با د
عبادات ساقوها علی نظم البلاغة - و دؤنت فی الکتب المشهورة
عبارات اند که بر طرز بلاغت آن را رانده اند و در کتب مشهورة نوشته شدند
و من المعلوم انه کان طائفة من الشعراء المأهونين و الفصحاء
و معلوم است که طائفه از شعراء و تقریر کنندگان در حضرت نبوت
المتکلمین موجودین فی حضرة النبوة - ثم اعلم ان کلام الاولیاء
موجود بودند باز بدان که کلام اولیاء
ظل للكلام الانبياء کاشکال منعکسة و موابا متقابلة - و حما
برائے کلام انبیاء همچو سایه است مثل اشکال شکسته و آئینه بایں باهم مقابل و هر دو
یخروجان من عین واحدة - و ما هو ثابت للاصل ثابت للظل
از یک چشمه بیرون می آیند و هر چه برائے اصل ثابت است برائے ظل نیز ثابت
من غیر تفرقة - و لا یحرف کلام الولاية الا بمشاهدة
است و تفرقة جائز نیست و کلام ولایت شناخته نمی شود مگر چون بکلام نبوت
بکلام النبوة - فی کل صفة و هیئة - و کفایک هذا ان کان لك
در بینیت و صفت مشابیهت داشته باشد - و ترا این قدر کافی است اگر ترا
حظ من معرفة - ثم نرجع الی اقل الکلام - فاعلم ان
بهره از معرفت باشد باز ما سوائے کلام اول رجوع نمی کنیم پس بدان که
الزمان قد تغیر بالتغیر التام - و کثرت المعاصات - و قلت
زمان تغییر تام پذیرفته و گناهان بسیار شدند و غنم داری
المواسات - و از دُهی اهل القلوب مع حلول الاهیال -
کم گردید و اهل دل تحقیر کرده شدند با وجود نبود آمدن قرص

و مسأورة الاعداء و حمل الاثقال - لا يرضى العدو الا
 و جتن دشمنان و بدداشتن يار با دشمن راضی نمی گردد مگر
 بسکرة مصرعهم - و اعدام اثر مطلعهم - و جعل اللحد
 بر منتهی جائه الكندن او شان و بدد کردن نشان طلوع ایشان و گردانیدن شکاف قبر
 مودعهم - و یزید الحاسدون ان یطمسوا مقلمهم - و
 جائه برون ایشان حاسدان می خوانند که جائه بنده ایشان را بمیدید کنند و
 یمرتوا مطعمهم - طالمت السن کل سفیه و رعاع - و غلب
 طعام ایشان را تلخ گردانند زبان جائه هر یک سفیه و مردم ناکس هلاک شد - و هر که تیر
 کل مسود علی مطاع - و عقود الالباء - انقض ظهر الالباء -
 بر بهتر غالب شد و نافرانی پسران که شکست پدران را
 و ولد دواعهم انواع الداء - و تعود اکثر الناس مواصلة اللغو -
 و دواء ایشان گونه گون بیماری را پیدا کرد - و عادت گرفتند اکثر مردم به پیشگی بازی کردن
 و عودهم محبهم مداومة الزهو - و عکس الامل تعلیم
 و عادت گردانید ایشان را محب ایشان پیشگی کبر و ناز و دوا گون نمود امیدوار تعلیم مسلمان
 الصبیان - و صار حصاد الاخلاق و الايمان - و غیر الهیة هیئة
 و درد کننده شد اخلاق و ایمان را و علم بیست بیست نوجوانان را
 الاحداث - و احاط الطبعیة طبیعتهم فملکوا طرق
 تغیر کرده است و علم طبعی طبیعت شان را تبدیل کرد - پس همچو وارثان مالک
 الاتحاد کالمیوات - و نسوا الله و قدره و اتخذوا الاسباب
 طرق جائه اتحاد شدند و فراموش کردن خدا را و تقدیر او را و اسباب را خدائے خود
 الخا و حسبوها کالغواث - و یسخرون من الذین امنوا
 گرفته اند و فراموش خود دانستند و بر مومنان استهزا می کنند

و يحسبونهم جاہلین ناقصین کالات - و دخلوا فی بطن

و ایشاں را بچو زمان حق و ناقص مے دانند و در شکم فلامسہ

الفلامسۃ کدخل الاموات فی الاجداث - و لم یبق لقوم

چنان داخل شدند کہ مردہ ہا در قبر داخل می شوند و باقی نماند بچہ قوے را

شرح الصدر للایمان لما هب ریح الفسق و قسى القلوب

شرح صدر برائے ایمان چرا کہ باد فسق فزیدہ است و دل ہا سخت شدند

بهذا الخوفان - الاقلیل من عباد الرحمن - و کثما کان من

باعت یں خوفان مگر اندک مردم از بندگان خدا تعالی و ہر قدر کہ

اخلاق فاضلۃ - و شمائل محمودۃ مرضیۃ - فقد رکدت فی

اخلاق فاضلہ بودند و سیر تہائے بہتر و پسندیدہ بودند پس ہوئے آن دیں

هذا العصر ریجھا - و خبت مصابیحھا - و قلّ التقوی

زمانہ بایستاد و چراغہائے آن مردند و کم شد تقوی

و التوکل علی اللہ القدیر - و افراط الناس فی استقراء

و توکل بر خداے قلد و مردم در تلاش

الحیل و تجسس التدابیر - لا یومنون باقتدار اللہ و

حیلہ ہا و تجسس تدبیر ہا از حد دگدگ شدند و ایمان نئے دارند بریں کہ خدا قادر است

یوم الاثم - و لو کانوا مومنین لما اجتوعوا علی الاجتوام

و بچوان را سزا خواہ داد و اگر اہل ایمان بودند بے بر گناہ کہون جرأت نہ کردند

ما بقی خوف اللہ فی قلوبہم - فلاجل ذالک طغی سبیل ذنوبہم

خوف خدا در دل ایشاں باقی نماندہ است پس از ہمیں سبب سیلاب گناہان شاں از حد دگدگ

و عصفت بہم ہوجاء عصیانہم - و صارت عیشتہم کلھا

و تند باد نافرمانی شدن سخت وزید و تمام زندگی ایشاں برائے

لنفسهم وشیطانهم - أسلمتْهم دنیاهم للکرب - والقلم

نفس ایشان وشیطان گردید سپرد او شان را دنیائے او شان باندوده پا و انداختی

طلبها فی نار النوب - يتعلمون لها کثیرا من العلوم

ایشان را جستن دنیا در آتش میبتهای آموزند برائے دنیائے خود بسیار از علوم

الغیب - کمثل الهيئة والطبیعة وفنون الادب - فان

برگزیده همچو علم طبعی و بیست و فنون ادب - پس اگر

لمیرفعوا عند الامتحان وأقعدوا فی المصیب - فکادوا

پاس نشدند در وقت امتحان و نشانده شدند در تنبیل یعنی میل شدند پس قریب است

یَهْلُکون انفسهم وتصحذ زفرتهم کالسحب - وان فازوا

که خود کشتی کنند و ناله و آه شان همچو ابر بند تر گردد - دیگر در امتحان پاس

بمراهمهم فیتمهرون عند فتح الادب - و یرون قرة

شوند پس از نشاط می جنبند بوقت بر آمدن حاجت و می بینند عکلی

عینهم فی المال و سکینتهم فی النشب - هذه همهم

چشم شان در مال و آرام شان در متاع این نموده است باین ایشان است

فی منتجج الهواء و مرمی الطلب - یقرعون الکتب بشق

در جستن خواهشهای نفس و اندازد طلب از بهر آن - و می خوانند کتاب را بشقت

الانفس و الوجی و التعب - ویلیتون مدکرین و مفکرین

نفس پا و بسودن و مانده شدن و شب می گزافند در یاد گرفتن سبق و در فکر

فیما ادرسوا و یسبق بعضهم بعضا فی الغیب - و ینضون

معانی آن در درویدن بعض بر بعض سبقت می کنند و لاغری کنند

فیه رکاب طلبهم حتی یخاف علیهم دواعی العطب -

درین کار شتران طلب خود را تا آنکه خود را آن اسباب و امراض بدای می شود که از آن بگریزند

و یزید کل احد منهم ان یكون حظیا و مالک الفضة و
داراده می کند هر یک از ایشان که صاحب قدر و دولت و اقبال و مرتبت و مالک زودیم

الذهب - فیسعی له بمجهود النفس فی ليله و نهارة و

باشد پس می دود برائے آن در شب و روز و

یزید جسمه فی مطالعة الكتب - و تروی کثیرا منهم

می گذارد جسم خود را در مطالعه کتابها و بسیار می داند ایشان خواهی دید

أستلهم شدة جهدهم او اخذهم الصرع بهذا السبب -

که سخت محنت شان او شان را اسلول کرد یا مصروع شدند

و ذهب الحیات فی هوی الذهب - و ماتوا و غابت اشباحهم

و زندگی در هوی زر بر باد رفت و مردند و کالبد های شان چون

کالجیب - و انسدت الحیل ثم نزل الاجل فخلس ارواحهم

حباب یا ناپدید شدند - و بسته شدند حیل یا باز فرود آمد موت پس ببرد جان های ایشان را

بید الحرب - فهذه مآل الدنيا و مآل شدة الجهد لها و

پرست فادگر می پس این انجام دنیا است و انجام کوششها از بهر آن است و

نعوذ ب شعبة من الشعب - یا حسرة علی الذین اغتروا

نمونه شاخه است از شاخه های آن - ای حسرت بر آنان که بر شمیمی

بجلاوتها و نصارتها و نسوا مرارة المنقلب - و اذا قیل لهم

داناگی دنیا فریفته شدند و تلخی بازگشت را فراموش کردند و چون ایشان را گفته شود

اتقوا الله و لاتنسوا حظکم من العقبی قالوا ما العقبی

که از خدا ترسید و بهره خود را از روز جزا فراموش نکنید میگویند که روز جزا چیست

ان هی الا قصص نحتتها اهل الحجم و العرب - و افراط

این همه قصه ها هستند که اهل حجم و عرب آنها را از خود تراشیده اند و اکثر

كثير منهم في الطباع الذميمة - وفسدت نفوسهم ورعنت
 نفس بادر مرثت عویدہ اعد درگذشتہ اند و فاسد شدند نفسہائے شان و خالی شد
 رؤسہم و مالوا الى الخسة والدناوة والبخل والشح و
 ازادہ عقل سرہائے شان - و سوئے کینگی و فوہیگی و بخل و حرص و
 البگو و الفسوق و المعصية - و رزائل أخرى من الرياء و
 کبر و بیکاری و تفاخرانی و مذائل دیگر مثل ریا و
 الشحنازع و الغيبة و النمیمۃ - ولا تری نفساً دلی و جہلاً
 بنف و کلمہ و عملی میل کردند و نحو ہی دید نفس را کہ سوئے
 شطر المحضۃ - الاقليل من الاتقياء الذين هم كالنادر
 حضرت عزت رو کرده باشد مگر اندکے ازال پر سیر گاران کہ ایشان ب مقابلہ ای مردم کثیر
 المعدوم فی هذه الطوائف الكثيرة المستکثرة - و تری الوفا من
 بچو نادر و معدوم اند و نحو ہی دید نزار در ہزار
 الاحداث والشبان - الذين تعلموا العلوم الجديدة و
 نو عمران و جوانان را آنان کہ علوم جدیدہ و فنون
 فنون اهل الصليان - ما انقاد قلوبہم لرب العالمين
 رواج دواہ عیسائیان را آموختہ اند دلہائے ایشان فرمانبردار خداوند عالمین ننمادہ اند
 وظلموا انفسہم بانکار خالق السماء والارضين - و ما
 و ب انکار ذات پیدا کنندہ زمین و آسمان بر نفسہائے خود ظلم کردند - و
 تقيّدوا بقیود الشرع و شعار الاسلام - و خلعوا خلعة
 بقیہ ہائے شرع و شعار اسلام مقید ننمادند و خلعت فافزہ ملت اسلام
 الملّة و صاروا كالانعام - و ما بقى اعتقادہم فی الله
 را از بر کشیدند و چون چار پایان شدند و اعتقاد او شان در خدا تاملے

كما هو في الملة الاسلامية - بل خرجوا من حكم الله

بهم عقائد اسلام مانند بلكه از حكم باری تعالى بیرون شدند

و دخلوا تحت حكم الفلاسفة - و سلموا نواصيهم الى

و تحت حكم فلاسفه درآمدند و پیشانیهای خود را

ايدي الملاحدة الغربيين - و عرضوا عن الحكمة اليمانية

دستهای محمدان مغربی سپردند و از حکمت یمانی یعنی حقائق قرآنی و

و عرفان العربيين - فجرحهم الملاحدة حيثما مشاؤا - و بعد و

معرفت مومنان اهل عرب اعراض کردند - پس محمدان ادشان را کشیدند بهر جا خواستند و از

من رحم الله و بغضب من الله بأؤا - و اشأ طهم

رحم خدا تعالی دور افتادند و زیر غضب خدا تعالی آمدند و بکشتن پیش آوردند

شيأ طينهم - و مرقهم سراحينهم - و اضلتهم طواغيتهم

ایشان را شیطانهای ایشان - و دانه دانه کرد ایشان را از گناه ایشان و گمراه کرد ایشان را طواغیتهای ایشان

و شئت عليهم الغارة و نزع منهم يواقيتهم - و قاموا

و از هر طرف برائے غارت برایشان افتادند - و یاقوتهای ایمان ایشان را برداشتند و مومنان

الى شئ ايمانهم فأهراقوا مآرهما - و ما تركوا فيها الا أهوائها -

شک ایمان ایشان را برخواستند پس همه آب آن ریختند و هیچ چیز در آن بجز مومنان نفس آلوده آن نگذاشتند

فبعث الله فيهم مصلحا منهم ليرد اليهم اموالهم

پس خدا تعالی در ایشان هم از ایشان مصلح مبعوث فرمود تا مال دانی ایمان ایشان را بخواهد و بگرداند

و يفيض المال و يؤمنهم من أهوالهم - فان المخالفين

و از مال ایامانی را بکثرت در ایشان پدید آید - و از خوف خدا در امن آید چرا که مخالفان قوی هستند

قوم لم يكونوا منفيين من غير حجة بالبالغة و ضربة

که بغیر حجت بالغه و ضرب شکننده سراز مشر خود باز آیدند و نبودند

دامغة بما بلغوا في نشأتهم الظلمانية الى هوية ابليسية ولما تجاوا

چرا که اوشان در پرورش غلانی خود تا بما پست ابلیسیه رسیده بودند و محتاج شدند

الى عصا ثامغة - وانهم تبعوا الفلاسفة في جميع ما سرقوه

سرقه عصای شکفته چرا که ایشان در جمیع آن امور بیروی فلاسفه کردند که سرانگشت فلاسفه آن را

بناتهم - ونطق به لسانهم - ودخلوا بطونهم - واستيقنوا ظنونهم -

نوشت در زبان آنان بآن گویا شد و در فکهای ایشان داخل شدند و گمانهای ایشان را یقین

واستحسنوا شئونهم - واستبدلوا الزقوم بالتي هي لينة الجنة

پنداشتند و کارهای ایشان را نیکو شمردند و زقوم را بعوض آن طعام گرفتند که قبل از طعام بهشت

وانعدوا الخبز واصناعوا وشاح دررهم البتيمية الفريدة

بطور نونه داده شد و خباز کردند و میل دهان بیکانه ساختار کردند

وقالوا ما المحدث عقدنا وما انكشمت غطونا الا بكتب

وگفتند که عقده دهان حاصل نشد و پده دهان ما شکست نشد مگر بکتابهای

الفلسفة - وان هي الا حيل كاذبة وكلمات مخلوطة بالمكر

فلسفه و این همه حیل دهان دروغ و کلمات آمیخته به مکر

والطوية - بل ما حصلت لبانة نفوسهم الامارة الآ في طرق

وافزایشستند بلکه حقیقت این است که حاجت نفس امارة شان بجز این امر

الاباحة والمفروج من الرطقة المليية - ولا يعلمون ان

حاصل نمی شد که از ربقه ملت و مذہب بیرون آیند - و نمی دانند که

شرايع الانبياء - قد هدت الى حضرة غفل عنها عقول الحكماء

شرایع انبیاء - قد هدت الى حضرة غفل عنها عقول حکماء

شریعیهای انبیاء سوسه آن درگاه هدایت کرده اند که ازان عقول حکما غافل اند

ولوضحت اسوارا لم يزل الفلاسفة في ظلمات منها لا يحلون

و واضح کردند آن رازها را که همیشه بودند فلاسفه در تاریکیها

ازان نمی دانستند

طرق الاهتداء - والمعرفة ان الانبياء يلقون العلوم من الله
 راه ہدایت را و دریں راز حقیقت این است کہ انبیاء علیہم السلام از خدائے عظیم و عظیم
 العظیم الحکیم - والله لا یغفل عن النجم القویم - بل یجمع فی
 علم می یابند و خدا تعالی از راه ہدایت غافل نمی شود و جمع می کند در
 بیانہ علوماً صحیحہ و دلائل مبصرة تؤصل الی المواط المستقیم
 بیان خود علوم صحیحہ و دلائل روشن را کہ تا صراط مستقیم می رساند
 لما لا یجوز علیہ الذہول و هو نور کامل تنزہ شأنہ عن
 چرا کہ برہد غفلت جائز نیست و او نور کامل است و شأن او از
 ظلمة الراي السقیم - واما العبد فلا بد له ان یغفل عن شیء
 غفلت رائے بیمار پاک است - مگر بندہ پس برائے او ضرور است کہ اگر چیزی را نگہ دارد
 دون شیء و یذہل عن امر عند اخذ امر آخر و لیس فی ہذہ
 از چیزی و مگر غفلت کند و اگر امرے را بگیرد امر دیگر از او فرووش ماند - چرا کہ در دست او
 قانون عامم من الذہول والخطا - واما صناعة المنطق
 قانونے نیست کہ از انبیاء و خطا محفوظ تواند داشت - مگر صناعت منطق
 فمتاع سقط و لیست بعاصمة قط من هذه الوجاء - و
 پس این متاع بیگ و ردی است و ہرگز ازین بابتند محفوظ تواند داشت و
 قد ضلت الحكماء الفلاسفة مع اتخاذهم هذه الصناعة
 حکماء باوجودیکہ صناعت منطق را امام خود گرفتند باز گمراہ شدند
 اماما - و كثرت فی آراءهم الاختلافات والتناقضات والشبهات فما
 و در رائے ہائے ایشان بکثرت اختلافات و تناقضات و شبہات پدید آمد پس
 استطاعوا ان یقطعوا بها خصاماً - فلذلك تجعد الفلاسفة
 توانستند کہ بمنطق قطع آن پیکار کنند و از ہمیں سبب غلامی می بینی

يخالف بعضهم بعضاً في الآراء - وكل احد منهم يدعى كمال

که در این است خود بیکدیگر اختلاف می دارند و هر یک از ایشان دعوی کمال فرزانی

الدهاء - وهذا هو الامر الذي يسمي به التثبي - و من

میکنند و این همان امر است که به متمیزی شود پیغمبر و هر که

تبعه عن الفلسفي - فإياك ان تغفل عنها و تبعد من

تابع او باشد از فلسفی پس خود را ازین غفلت دار که ازین امر غافل شوی و از

حضرة العليم العلي - وقد عثرت على ان هذا الزمان

حضرت علیم علی دور گردی و تو برین مطلع شده که این زمانه

زمان الفتن و الاتحاد و البدعات - و ملئت الارض ظلماً و

زمانه فتنه و دگرجوی و بدعت است و زمین از جور و ظلم پر شده

جوراً و قل عدد الصالحين و الصالحات - و من اعظم المصائب

است و مردان و زنان نیک کم شده اند و از بزرگ تر مصیبتها

على الاسلام ان الذرية الجديدة الذين ورثوا شيوخهم المسلمين

بر اسلام این است که ذریت جدید که بدان پیران خود را داشته شده اند

يَجْعَلُونَ اهل الاسلام بأجمعهم ويقولون ان الفلاسفة من

نبت بجهل میکنند تمام مسلمانان را و می گویند که فلاسفیان بر راستی

الصادقين - وقالوا انهم فازوا بدرجة التحقيق - و شربوا

میستند و گفتند که فوسف به درجه تحقیق رسیده اند و ازین

مستوفين من هذا الحق و اما الانبياء فاصابوا بعضاً و اخطأوا بعضاً

شرب غاصن بر آب شده اند و لغو یافته کلام انبیاء علیهم السلام بهیچ و غلط

و كلامهم مخلوط بسلايد و غوسلايد - و كانوا في الامور الحكيمة كغبي و

مخلوط شده و در امور حکیمه بهیچ و غبی و

بلید - فانظروا الی ائی حد بلغ امر توهین الاسلام - و
 بلید بوندہ اند پس بر مینید کہ تا کلام حد امر توهین اسلام رسیدہ است و
 ان هذا لہو البلاء المبين ومن الدواحي العظام - و يقتضي
 این بلاء ظاہر و از مشکلات بزرگ است و این مقام
 هذا الموطن ان ينزل نور من السماء - كما خرجت ظلمات مخوفة
 سے خواہد کہ نور سے از آسمان نازل شود، همچنانکہ تاریکی ہائے ترسانندہ
 من ارض قلوب العميان والجهلاء - لیوفی اللہ الموطن حقہ و
 از زمین دلہائے کوران و جاہلان بیرون آندہ تاکہ خدا تعالیٰ این حالت موجودہ را حق او
 یدرك الذين كانوا علی شفا القباب - وهذا من سنن اللہ کما لا
 بجان و تمام دہر و تدارک کسانے فرماید کہ بر کنار ہلاکت افتادہ اند - و این از سنتہائے خدا تعالیٰ است
 یغنی علی اولی الالہاب - ولا شک ان هذه السموم بلغت الی
 چنانکہ بر دانشندان پوشیدہ نیست - و هیچ شک نیست کہ این زہر ہا بحمدے رسیدہ اند
 حد احسنت بها قلوب النسوان والصبيان - فضلا عن عقول
 کہ دلہائے زنان و کودکان نیز آہنہا را محسوس کردہ اند - قطع نظر از
 اهل البصيرة و العرفان - و ما کان امرها هیتنا بل لا یوجد
 اہل عقل و معرفت و کار این زہر ہا آسان نیست بلکہ نفیر آن
 نظیرها من بدو المخلقة الی هذا الاوان - و اهلک اکثرهما اهلکمت
 در هیچ زمانہ یافتہ نشدہ و ہلاک کرد زیادہ تر از آنچه
 سموم سابق الزمان - و ما بقی خوف اللہ فی زاویة من زوايا
 ہلاک کرد زہر ہائے زمانہ سابق و در کرانہ از کرانہ ہائے دل و خوف خدا تعالیٰ
 القلوب - و وسعها حب الدنیا و شغفها کالمحبوب - فخلق فی
 باقی نمادہ و در گرفت تمام معن دلہا محبت دنیا و اندون را شگفت کردہ داخل شدہ پس

السماء بمحذاه ما حدثت في خواطر الناس - ليكون الامر لله الواحد
در آسمان آن امر پدید آمده شد که در دلها بے مردم پیداشده بود تا که بمرغزار شود

القهار ويقطع ما تسجد ایدی الخناس - فان الغيرة الالهية لا
و هر چه خناس بافته است آنرا قطع کرده شود چرا که غیرت الهی

تعطي الظلال عمرًا طويلا - وتنزل منه حربة الصدق ويقتل
گرهی را عمر طولی نمی بخشد و نازل می شود از او چرب صدق پس قتل میکند

ما دجل الحق حجة و دليلا - ولا تحسبن الله وعدا رسله
آنرا که پوشیده حق را این که قتل جسم بیک از او نمی آید محبت - و مکن مکن که خدا تعالی انقض و عده خود

او منسى سنته و سبيله - فانه جواد كريم يرحم عباده عند المصائب
کند یا ستمدار راه دهن خود را فروش کند - چرا که صاحب جود و کریم است و رحمت میبست برندگان خود را

وينزل رحمه عند انقياب النوايب - وكذا لك جوت عاقلة
می فراید و رحمت میبست بپایه نه پی یابند رحمت او نازل میشود و چنانچه از ابتدا بپایه پیدایش این

من بدوا الخلق - وقد توعد على انكار هذه العادة فتعسسوا
مادت او جاری مانده است و بر انکار این مادت و عهد فرموده است - پس خبر پرسید

من مجددين هو عند هذه الفتن وهذا الزمان - وقد
از آگاهان که با وجود این فتنه با این زمانه مجددین کیاست - و

انقصت على رأس المائة من سنين وثقبت الملة باسنة
بر سر صدی سال ها گذشته و ثقت محمد علی صاحبها الصلوة والسلام ازین بزرگوار

اهل العدوان - ولا يتورك الله مدينة دينه كحجارة خربت -
اهل سوراخ کرده شده - و خدا تعالی شهر دین خود را همچو عمارتی نمی گذارد که خراب شود

و جدران هدمت - بل يبني سورها وينجي محصورها -
و نه همچو دیوارهای که منهدم شوند بلکه فسیل گرداگرد آنرا بنای کند و چنانکه در محصورها آتش نهد

وَيَدْعُ صَوْلِ الْإِعْدَاءِ - وَيُطْفِئُ مَا ظَهَرَ مِنْ نَارِ الْمَوَادِّ - حَتَّى
يَبْخُشَ - وَدُورِ مِي كَنْدِ حِلْمِ دُشْمَانِ رَا - وَفِرْوِی نَشَانْدِ اَنجَمِ ظَاهِرِ شَدِ اَزْ آتَشِ خُصْمَتِ - ۳

لَا يَبْقَى مُلْكُكُمْ مِنْ أَيْدِي الْعَدَا فِرْعَ - وَلَا فِي هَدْمِ بَيْتِ الدِّينِ
باقی نماند برائے مسلمانانے از دست و دشمنان ترے و خوفِ و نه کافرے را در هدم کردن
لِکافرِ طَمَحِ - وَ هَكَذَا تَمْشِيْ اَمْرَ اَللّٰهِ عَلٰی صَمَرِ الدَّهْوَرِ -
خانه دین مٹے و امیدے - وَ بِمِثْلِ اَمْرِ اَللّٰهِ اَزْ قَرِيْمِ چادری ماند

وَلَزِمَ ظُهُورُ الْمَخَاسِدِ لِمَعَانِ هَذَا الظُّهُورِ - وَ اِنْ كُنْتَ لَا تَعْرِفُ
و لازم ماند است ظهور مفسد را روشنایی این ظهور و اگر تو ای سنت الهی را
هَذِهِ السَّنَةُ فَاقْرَأْ فِي الْقُرْآنِ مَا قِيلَ لِمُوسَى - اِذْ هَبْ اِنِّي
نمی شناسی پس قرآن را بخوان و به بین که موسی را چه گفته اند که برو سوئے فرعون

فَرْعَوْنَ اِنَّهُ طَفِيَ - فَانْظُرْ كَيْفَ اقْتَضَى طُغْيَانُ فِرْعَوْنَ وَجُودَ
که او طغی شده است - پس نظر کن که چگونه طغیان فرعون وجود حکیم میلازم را
الْكَلِيمِ - وَ كَيْفَ ارْسَلُ اَللّٰهُ رَسُوْلَهُ عِنْدَ غُلُوِّ هَذَا الْكَافِرِ اللَّئِيْمِ -
بخواست و چگونه الله تعالی رسول خود را بوقت غلو ای کافر لئیم فرستاد -

ثُمَّ لَمَّا ظَهَرَ الْفُسَادُ وَ كَثُرَتْ اَحْزَابُ الْمُفْسِدِيْنَ - فِيْ نِهَامَانِ
پس چون در زمانه آنحضرت علی الله علیه وسلم که خاتم الانبیاء بودند فساد غلبه کرد و گروه کثرت
خَاتَمِ النَّبِيِّیْنَ - وَ عُبِدَتْ الْاَصْنَامُ - وَ تَرَكَّ الْقَدِيرُ الْعِلَامُ - وَ
زیاده شدند و پرستش بت باشد و خدای قادر و غیب دان را ترک کردند - و

وَقَعَ فِيْ دَوْلَةٍ وَ بَوَّحَ الْاَقْوَامُ - وَ اَبَاحَ الْفُسْقُ وَ الْمُخْصِيَّةُ
و تمام قوم با مختلط و مشبه گردید و مردمان دین فسق و مصیبت را بر خود
اللَّئَامُ - وَ مَا بَقِيَ شِغْلُهُمْ اِلَّا الْاَكْلُ وَ الشُّرْبُ كَانَهُمُ الْاَنْعَامُ -
حلال کردند - و بجز خوردن و نوشیدن هیچ شغلشان نماند و گویا ایشان چارباها هستند -

يُبعث الله رسوله الكريم من الامميين - وارسله الى العالمين -

انگاه خدا تعالی رسول خود را از امتیان پیدا کرد - و سوسے جهانیاں او را فرستاد - و فرمود کہ

وقال قم فاندز و ربك فكبوا - و شيابك فطهر -

برخیز و مردم را بر سران کن گنہگارین غضب خدا را بر آنحضرت و چندانکہ توانی بزرگی خدا تعالی را ظاہر کن یعنی

و الرجز فاهجر -

جہاں خدا کہ بتان را داده شد باز ستان و جلال الہی ظاہر کن درین اشارت است کہ بردست او بتان مقہور

خواہند شد و جلال و عظمت الہی ظاہر خواہد شد - و از بیداری ہا جدا باش - این اشارت است کہ سوسے اینکه

از ہر قسم بیداری و قدر باید ماند و نیز سوسے این اشارت است کہ خدا ارادہ فرمودہ است کہ الامجت مشرکان

کہ نجس اند ترا جدا کند و شرک را از زمین مکہ بردارد - و جامہ ہلے خود را و دل خود را پاک کن (ثوب بخنی

دل نیز آرد) این اشارت است کہ سوسے اینکه خدا ارادہ فرمودہ است کہ دلہا را از ہر قسم شرک و ظلم و التقات

ان ماسوی اللہ پاک کند - و نیز این ہم درین آیت ہا اشارہ می کنند کہ این شریعت برین ہمہ اجزاء

مشتعل است -

فما حصل الكلام من ان نبينا صلى الله عليه وسلم ارسل لهذا

پس حاصل کلام این است کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم برائے این غرض

الغرض المذکور من رب العباد - و ما كان من نبی ولا

مذکور فرستادہ شدہ هیچ نبی و رسولے نیامدہ

رسول الا انه ارسل عند فروع من فروع الفساد - واجتمعت

کہ از بہر شانے از شاخہائے فساد نیامدہ باشد و این ہمہ شاخہا

الفروع کلہا فی زمن نبينا الحماد السجاد - ثم جاء زماننا هذا

در زمانہ جناب پیغمبر را اجتماع شدہ باز زمانہ ما آمد

فلا تسئل عما مررنا في هذا الزمان - والله قد تمت في

پس هیچ پرسش کہ درین زمانہ ہمہ دیدیم و بخدا کہ درین زمانہ

هذا الزمن دائرة الفسوق والفحشاء والشرك والعدوان - و ما

داره فسق و بدکاری و شرک و ظلم بکمال خود رسیده است

ترک الناس صغیره و لا کبیره فما اصبوهم علی النیوان يستحسنون

نیک می شمارند

السیئات و يستأخون مراً و یا کلون ستم الحمیان - و کثر سراع

بدی ارا و شیرین می ندارند تلخ را دمی خویند زهرنافرانی را و بسیار شدند مردم

الناس و قل شرفاءهم من اهل التقی و الايمان - و انبتوا نباتاً

سفله و کم شدند مردم شریف از اهل پرهیز و ایمان و درخت بیست روییدگی

خبیثاً و نشأوا فی مجالس الالحاد و الارتداد و الکفران - و اعطوا

روییدند و در مجلسهای الحاد و ارتداد و کفران نعمت پرورش یافتند و حق های

حقوق الله غیوه و اخذوا طریق الطغیان - و ما بقى من قوّة

خدا تعالی را بغیر او دادند و طریق طغیان گرفتند و هیچ قوتی نماند

ولا خلقي الا اعطوها لغير الله الديان - مثلاً كانت المحبة

و خلقت که غیر حق را نه داده باشند مثلاً محبت در انسان

جوهر اثنویناً و خلقاً اعظم فی الانسان - و اودعه الله تعالی ایاها

جوهر پر شریف و خلق اعظم بود و خدا تعالی در انسان قوتهای محبت برآید این

لیفنی نفسه فی تصوّر جمال ربّه المنان - و لیكون له

و دلیلت نهاده بود تا که ایشان نفس خود را در اطاعت رب خود فنا کنند و تا که از

بالروح و الجنان - و لیترقی فی سبل حبه و لا یبقی منه اثر

دل و جان مرغزار باشد و تا که در راه های محبت او ترقی کند و از وجود او اثری

و یذوب و جوده بنار العشق والولهان - و لکن الحمیان بذلوا

نماند و وجود او به آتش عشق و محبت الهی بسوزد و لیکن مایه های این صفت شریف

هذه الصفة الجلیلة الشویفة فی غیو محلها واضاعوا ذرة الایمان -

و بزرگ را مدغیر عمل آن خروج کردند و گوهر رنگ ایمان را ضائع کردند

و وضعوا محبة الله فی مواضع اهواء النفس عند غلبانها و

و محبت الهی را در محل هواهای نفس و جوش آن نهادند

الهیجان - و نسوا الله و حبه و شغفوا بالفلان المرد و النسوان

و خدا را و محبت او را فراموش کردند و شیفته جمال مردان و زنان شدند

و غابوا عن حضرة الحق و جهلوا حسنها فویل للعصیان - لهم

و از جناب باری غائب شدند و حسن آن درگاه را فراموش کردند - پس وایلا برین کوران

اعین لا یبصرون بها و لهم قلوب لا یفقهون بها فتهوی تلك

ایشان را چشیده نیستند که بدان نمی بینند و دلها که بدان نمی فهمند پس این دلها تهی شان

القلوب غیر الرحمن - و لصق بها طایفها فلا یتوکلها فی حین

بغیر رحمن محبت می کنند و بدلهای او شان خیال های ناپاک چنان پییده اند که

من الاحیان - یفعلون سیدا تهم بالحریة و الاجترار - حتی

بسیح و حتی از ایشان جدا می شوند بدان آزادی و دلیری بدی می کنند تا آنکه

لا یفهم منه قط انهم یومنون بالله و یوم الجزاء - و لا یتخیل

ازین فهمیده نمی شود که ایشان بخدا و روز جزا ایمان می دارند و بدیدن اعمال شان

برؤية اعمالهم انهم یخافون مثقال ذرة الکوباء - فهذا

در خیال نمی کنند که ایشان بقدر ذره هم از خدا می ترسند - پس

هو الامر الذی اقتضی مصلحا ینزل بیدهم من السماء - و

پس امر است که تقاضا کرد که یک مصلح از آسمان برایشان نازل شود و

کذاک جزوت عادة الله فی السابقین من اهل البغی و الغلواء -

ایمنین در پیشینان از اهل جرائم پس عادت خدا تعالی جاری مانده

و قد کتب الله قصة قوم نوح و قوم ابراهيم و قوم لوط و
 و خدا تعالی در کتاب خود از پیرس امر قصه قوم نوح و قوم ابراهیم و قوم لوط
 قوم صالح فی القرآن - و اشار الی انهم ارسلوا کلهم عند الفتن
 و قوم صالح نوشته است و اشاره کرده است که این همه انبیاء در وقت فتنه
 و الفسوق و انواع العصیان - و ما عطلت هذه السنة قط
 و بدکاری یا فرستاده شدند و این سنت گاهی معطل ننماید
 و ما بذلت و ما کان الله نسیاً کنوع الانسان - فکفالك هذا
 و تبدیل یافته و خدا بخیر انسان فراموش کننده نیست و ترا این قصه بیان ما
 لمعرفه سنن الله ان کنت تطلب دلیلاً - ولن تجد لسنة
 کفایت می کند اگر طالب دلیل هستی چرا که سنتهای خدا را
 الله تبدیل -
 تبدیل نیست -

ثم اهلوا رحمکم الله انی امرء قد اعطانی ربی کلماتاً هو
 باز باینده خدا بر شما رحم کند که من چنان مردی هستم که خدای من مرا آن همه
 من شرائط المصلحین - و ادانی آیاته و ادخلنی فی عباده
 چیزها و ادکام شرائط مصلحان می باشد - و مرا نشانهای خود بنمرد و در بندگان
 الموقنین - و انه انزل علی بركات و انار مکانی - و ما بقی
 این یقین مرا داخل کرد - و او از هر گونه برکت با من نازل فرمود و مکان مرا روشن کرد - و
 لی من منیة الا اعطانی - و یتمنی الانسان ان یکون من
 پنج آرزوی من نبود که مرا نداد و انسان آرزوی دارد که از خاندان پیامت
 بیت الیاسة و الامارة و یکون له حسب و نسب - فاعطانی ربی
 و امارت باشد و او را حسب و نسب بود - پس خدای من

هذا الشرف كله وما بقى لى طلب - وكذا لك يتمنى الانسان

ان ثرت بتمام وكمال مراداد ویک طلب مراغاند ویکچین انسان آردو میدارد

ان يكون له وجاهة فى الدنيا والدين - وكرامة وعزة فى اهل

که او را در دنیا و دین و جاهتے باشد و نزد اہل آسمان

السما و الارضين - فوہب لى ربى عزة الدارين - و شرفى

دہل زمین اور اعزتے باشد پس بخشید مرا پھر و گار من عزت پروردہاں و مرا بزرگو

بشرف الكونين - وقد لا يرى الانسان موالیه من ورانہ -

پروردہاں شرف فرمود و گاہے انسان نے بیند کہ بعد از مردن

ولا يكون له ولد يرثه بعد فناءه - فیاخذہ غم و ضجر و

او را فرزندے است کہ وارث اوست پس می گیرد او را غم و بے قراری

كأبة اعدم ابناءه - و يعیش حزیناً و یسكى فى مساعده و

دل و خلستگی بوجہ نبودن فرزندان و غمناک زندگى بسر می کند و می گیرد در شام و صبح

مر و اعه - فما مسنى هذا الحزن لطرفة عين بفضل الله

و بفضل الهی و رحمت او این غم مرا تا یک چشم زدن ہم من بخود

ورحمته - واعطانى ربى ابناءاً لخدمة ملته - و قد یهوى

دہد و گار من برائے خدمت دین خود چند پسر عطا فرمود - و گاہے

المردء ان یعطى له درر معارف و علوم نخب - و ان

دوست می دارد انسان کہ او را گوهرهای معرفت و علوم برگزیده داده شود و آنکہ

یحصل له نضار و عقار و نشب - فوہب لى ربى هذه كلها

زد و زمین و مال اورا حاصل گردد پس مرا خدا نے من باحق و منت خود

بکمال الاحسان و المنة - و انعم حق بنعم هذه الدار و نعم

این ہمہ داد و بر من نعمتہائے این دنیا و نعمتہائے

الأخيرة - و اتم علی و اسبغ من كل نوع العطية - و اعطانی

آزرت انعام کردند و برین از هر قسم داد و دهمش نعت خود را تمام کرد و بے آنکه

فی الدارين حسنتين من غير المسئلة - و قد یود الانسان

از دو بطلیم در هر دو جهان خیر و خوبی را بخشید - و گاهی انسان دوست میدارد

ان یُعطی له محبة الله كالعاشقين الفانین - و یسقی من

که او را محبت الهی همچو عشاق فنا شده داده شود و از جام

كأس المحبوبین المجدوبین - و قد یحب ان یفتح علیه ابواب

محبوبان و مجذوبان نوشانیده شود و گاهی دوست میدارد که برود و رها نماند

الكشوف و الالهامات - و اخبار الغیب و الایات - و تستجاب

کشف و الهام و اخبار غیب و نشانه ها که ده شوند و دعاها نماند او

دعواته باسرع الاوقات - و تصدر منه عجائب الخوارق و الكرامات

جلد تر قبول شوند و از عجایب خوارق و کرامات صادر شوند

و یكلمه ربّه و یستوفیه بشعوف المكالمات و المخطبات - فالحمد

و او را پروردگار او شرف مکالمه و مخاطبه بخشد پس حمد

لله علی انه اعطانی ذلک اجمع - و وهب لی كل نعمة كنت

خدای را که او این همه نعمتها مرا بخشید و هر نعمتی که ذکر آن

اقرء ذكرها فی الكتب او اسمع - و جعل لی من المقربین - و

در کتاب های خوانم یا شنوم مرا از نانی فرمود - و از مقربان مرا گردانید و

وهب لی علم الاولین و الاخرین - و حلّ عقدة من لسانی

مرا علم اولین و آخرین عطا فرمود و از زبان من عقده برداشت

و املا بملح الادب بیانی - و حلّی کلامی بمحلل البلاغة

و به تمکین گفتار به آداب بیان مرا پر کرد و آراسته کرد کلام را بجله های بلاغت

و قوّی سلطانی - فوالله ان کلامی ابلغ فی قلوب الناس
 و قوی کرد حجت مرا پس بخدا که کلام من در دلها آن اثر می کند
 من مائة الف سیف - فهذا هو الذی وضعت الحرب بها
 که صد هزار شمشیر نتواند کرد - پس این همان چیزی است که بدو ضرورت جنگ نماند
 و فتمت المعصون من غیر جبر و حیث - و ما کان لمخالف
 و قلم را بغیر جبر و قلم فتح کرده ام و ایچ مخالف را بجلالت
 ان یبوز فی مضاری - و من یبوز فمات قعصاً بانکاری -
 که در میدان من ببول آید و هر که ببول آمد پس بلا توقف بوجه انکار من بمرد -
 خالص ان الله کرمی بانواع الصنیعة - و سرزقنی
 پس حاصل کلام این است که خدا تعالی مرا بقسم احسانها کرم کرده است - و مرا
 من نعم الدنیویة و الدینیة - و راعی اموری بالفضل و
 از نعمت های دنیا و دین رزق داده است و از راه فضل و بخشش
 الکرامة و احسن مثوای بالتمنن والرحمة - و بشرفی بان
 رعایت او من فرموده است و بجای آرام مرا برحم و مهربانی نیکو کرده است - و مرا بشرف داده
 عیونہ علی فی خلوقی و مشاهدی و فی کل حالی - و انه یرحمی
 است که چشم او در وقت خلوت و جلوت و بهر حال بر من است - و او بر من رحمت میکند
 و یمتینی و یوملنی عند احوالی - و انی اری کما هو عنده
 و به آرزو می آرد و امید می دهم در وقت غمهای من - و می بینم که هر چه نزد او است
 کانه هو عندی و فی یدی - و انه کفنی و ملجائی و ترسی
 گویا آن نزد من است و در دست من است - و او پناه من است و بجای گیر من و پیر من
 و عضدی - و انه سوی فی قلبی و عروقی و دمی - و انی منه
 و بازو من - و او سرایت کرده است در دل من و در گهائ من و خون من - و من از او

بمؤلة لا يعلمها الخلق من عربی و عجمی - و انه خلقنی و

بدان منزلت بستم کہ بیچ انسانے انسانی داند گو عربی باشد یا عجمی - داد مرا و تمام

خَلَقَ كُلَّ قَوْتی فَرَجَعْتُ إِلَيْهِ مَعَ هَذِهِ الْقَوَافِلِ - و انهم مرگ

قوت ہائے مرا پیدا کرد پس من با این قافلہ ہا سوئے او باز گشت کردم دست او چنان بوال شتم

كَمَا يَنْهَمِرُ الْمَاءُ مِنْ قُنُنِ الْجِبَالِ إِلَى الْأَسَافِلِ - و احاطنی

کہ آب از بلندی ہائے جبال سوئے زیری آید و او بر من احاطہ کرد

فَغَشِيَتْ تَحْتِ رِجَالِهِ - و متعنی بآنوار جمالہ فاعرضت عن

پس من زیر پاد او پوشیدہ شدم و مرا با فوہائے جلال خود شمع فرمود پس من از دشمنان خود

أَعْدَائِي و أعدائه - و انه نَزَعَ عَنِّي ثِيَابَ الْوَسْمِ و الدَّرَنَ -

و دشمنان او اعراض کردم - و او جامہ ہائے مرک دریم از من دور کرد

ثُمَّ أَلْبَسَنِي مَلَلِ النُّورِ و اصطفانی لذاته فِي هَذَا الزَّمَنِ - و مَا

باز حد ہائے نور مرا پوشانید و درین زمانہ برائے ذات خود مرا برگزید و

أَبْقَى لِي غِيْرَهُ و هذا اعظم المُنَنِ - و من الْأَرْوَاحِ انده شوح صدوی

برائے من دیگرے را نگہ داشت و این بزرگتر احسان اوست - و از احسان ہائے او یکے پس است کہ او سبب

و كَمَلِ بَدَارِي - فَمَا أَصَابَنِي فَخْرٌ قَطْ لَا فِكْرًا لِلدُّنْيَا و لِحُجُومِهَا

شروع کرد و بدر اجمال رسانید - پس مرا برائے فکر است دنیا گاہے دل تنگ نشد

و مَا أَحَسَّ أَحَدٌ كَأَبَةِ عَلِيٍّ و جبیني لَهْمِهَا و عُمُومِهَا

و یکس بر د و جبین من از بہر دنیا شکستگی را مشاہدہ نہ کرد

و انه جعلني مسيحاً موعوداً و مهدياً معهوداً - فخرط

پس او تعالی مرا مسیح موعود و مهدی معهود گردانید پس

الْعُلَمَاءُ عَلِيٍّ و قالوا مَزُورٌ كَذَّابٌ - و آذونی من كل باب -

علمائے این دیار بر من زیادتی کردند و گفتند کہ صوغ آراینہ کذاب است و از ہر بہت مرا انداد دادند

و کذبونی و فسقونی و جھلونی و ما خافوا يوم الحساب - و

دکذب کردند و نسبت فسق و جھل کردند و از روز حساب ترسیدند و

سربوا الى جهة و ما تدبروا الاحاديث و ما في الكتاب - و جذب

بطرفه واحد رفتند و در قرآن و حدیث تدبر نکردند و مردم

القوم الى هذه الصائتين - و ما استقروا طرق الصواب - و

قوم مسلمانان سوائے این آواز کنندگان کشیده شدند - و راه راست صواب را بجهتند و

فرضوا لهم من اموالهم و سيوبهم ليدادوا على رد كتبي و

برای اویشان از اموال خود معین کردند تا همیشه رد کتب من کرده باشند و

ليكتبوا الجواب - فما كان جوابهم الا السب و الشتم و الذم

تا جواب بنویسند پس جواب ایشان بجز این هیچ نبود که دشنام دادند و

بأنشوء الالقاب - و دعوتهم ليمارزوني في الميدان بفرسانهم

به بد لقب پدید آوردند - و ایشان را خواندم تا بسواران خود در میدان بیایند

و ليسئلوا عني ما اختلج في صدرهم و ما خطر في امري

و هر شک و شبهه که در سینه ایشان است و هر چه در دل ایشان گذشته همه از من

بجنانهم - فما عرجوا من بابهم - و ما فصلوا عن غابهم -

پرسیدند پس از در خود بیرون نیامدند و از خانه خود جدا نشدند

و كان من شأنهم ان يسفر وجوههم و يتلأوا جبا هم

و بی بایست که اویشان ازین دعوت من خوش شدند و دعوای شان و بین شان

بالمسرة عند هذه الدعوة - و ان يبادروا الي و يفرحوني

از خوشی روشن شد و نیز بی بایست که سوائے من جلدی کردند و بکتاب

بالكتاب و السنة - و ان الحق يشجع القلوب المزورة و

دست مرا ملزم کردند و به تحقیق حق الیقین گرداند دلهاست ترسیده را و

يغتم الابواب المسدودة - ولكنهم كانوا كاذبين في اقوالهم -

می کشاید باب های بسته شده را مگر ایشان در اقوال خود کاذب بودند

فقدوا مع عصيتهم و جالهم - و قلت لهم جادلوني بالكتاب

پس با عصا و دین های خود برگزیدند و من ایشان را گفتم که از روی کتاب

والسنة - وان لم تقبلوا فبالادلة العقلية - وان لم تقبلوا

و سنت این بحث کنند - و اگر این طریق قبول نمی کنند پس بدلائل عقلی بحث کنند و اگر این هم قبول نمی کنند

فبالآيات السماوية - فما قبلوا طريقا من هذه الطرق الثلاثة

پس به نشانه های سماوی مقابلہ کنند - پس ایشان ازین هر سه طریق اختیار نہ کردند

واخذ بعضهم يعتذرون الى اعتذار الالكياس - و جاؤني

و آغاز کردند بعضی ایشان که عذر می آوردند سوئی من همچو دانایان و نزد من

تائبين و بايعوني و نجاهم الله من الوسواس الخناس - والبعض

تائب شده آمدند - و خدا تعالی ایشان را از شیطان نجاست داد و بعضی

الآخرين اصروا على تكذيبى - وهتوا بتمزيق جلابيى - وقالوا

دیگری بر تکذیب من اصرار کردند و قصد کردند بپاره کردن چادرهای من و گفتند

كذبت فيما ادعيت و كبر ما افتريت - وان كنت تزعم

دروغ گفتی در آنچه دعوی کردی و بزرگ افتراء آوردی و اگر تو گمان می کنی

انك من الصادقين - فانتنا بآية توجب اليقين - واصتروا على

که از راستان هستی پس آن نشانه بنا که یقین را پیدا کند و بر رسول اصرار

سألهم وابوموني - واحرجوا صدري و آذوني - فإراهم الله

کردند و بر من زور دادند و مرا دل تنگ کردند و آزار دادند پس خدا تعالی ایشان را

آيات صريحة من السماء - فأبوا و اعرضوا كما هي سيرة الاشقياء -

نشانه های صریح از آسمان بنمود پس سرزدند و اعراض کردند چنانچه سیرت اشقیاء است

و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم و ما آثروا طریق الاهتداء -
 و انکار کردند و یقین کرده بود دهائے شان و طرق هدایت اختیار نکردند
 مید انهم نزعوا عن ارهاقی - بعد مارتها عوارق خلاق - و قل
 گر این است که او شان جدا شدند از تنگ کردن من - بعد از آنکه عوارق خدائے من دیدند - و کم شد
 اعتداد اللدد و شدّة الخصام - بل جعل بعضهم یخضعون
 تیزی خصومت و سختی پیکار بلکه بعض ایشان در کلام نرمی اختیار
 بالکلام - و اتخذوا الادب شریعة - و التواضع مهجة - و یجیب
 کردند و گرفتند ادب را طریق و تواضع را طریق دوست داشته
 الی هذا امرت من الله ذی الایات - ان أعاشی الناس بالصبر
 سوره من الاذنیة امور شدیم از عدل صاحب نشانها که با مردم بصیر و مدارات
 و المدارات - و ان أبدی الاهتشاف - لمن جاءنی و تولی
 معاشرت کنم و اینکه ظاهر کنم خود سندی و سرور را برائے آنکه نزد آمد
 الاحتشاش - و اتخذت لی هذه الشریعة نبعة - و رجوت به
 و عدلت خراشیدن مارتک کرد - و گرفتم این طریق را برائے خود فذا و امید دارم بدین عدلت
 من العدا تؤدّة - فتعزّی کبوههم کتعزّی الجبال بعد انجیاب
 از دشمنان آهستگی - پس کبر ایشان چنان ظاهر شد که بعد از شقاق برت کوه با ظاهر
 الشلوج - و ما بقی فیهم من الادب المعروف المروج -
 می شوند و در ایشان آن ادب نیز نماند که معروف و دایمی است
 و محبت من قلبی کیف یاخذنی الرّحم علی هذه العدا - علی
 و من اذلّ من تعجب می کنم چگونه مرا برایشان رحم می آید
 الی لم الی منهم الا الاذی - و قد ارادوا سفک دمی و
 تحقیق من ایشان بجز یاد اینکه ندیم و اراده کردند که خون من بریزند و

هتاك عرضى و كلونى بكلم كالقنأ - و لبسوا الصفاقة - و خلعوا
 عزت ما جردند و مرا بسنهائى همچو نیزه باخته کردند و پوشیدند بے شرمی را و کشیدند از خود
 الصداقة - و اقبلوا علي اقبال سباع الغلا - الا الذين تابوا و
 جاسر استی را و همچو درندگان بیابان بر سر حمله کردند مگر آنکه توبه کردند و
 اصلحوا و كفوا الالسن و عاهدوا ان يجتنبوا الفحش و ان
 امرو و بیا خود کردند و زبانهائى خود بند کردند و عهد کردند که از بدی بریزند خواهند کرد و بر نیزه گاری را
 لا يتوكوا التقى - و ما استلهم من اجر ليظن انهم من
 از دست نخواهند داد و از ایشان آبرو خود طلب نمی کنند تا که خیال کنند که ایشان از
 مغرم مشقولون - و ما امثل بين يديهم ليخطون - و لى
 تا دلنویس نیر بار می شوند و نه بدو روئے ایشان می آید که مرا چیزی بدهند و مرا
 سرب کویم می کفلنى فى كل حين - و ارجوا ان ارجل من الدنيا
 خداوند کرم است که هر وقت مشغول عالم من است - و امید دارم که از این جهان بگذرم
 قبل ان احتاج الى الاخرين - و والله انى جئت الناس
 پیش از آن که محتاج دیگرى شوم و بخدا من پراستى این آدم که تا مردم را
 لا جزمهم من المخل الى غزارة السعير - و من الجهل
 از غمک سال سوئے بسیارى ابراهیم بکشم و از جهل با
 الى العلوم النخب - و من التقاعس الى الطلب - و
 سوئے طلبهائى برگزیده و از باز پرسى و تقى سوئے جستن - و
 من الهزيمة المخزية الى الفتح والطرب - و من
 از شکست رسوا کننده سوئے فتح و شادمانى و از
 الشيطان الى الله ذى العجب - و اريد ان اخذ موهب عيسى
 شیطان سوئے خداى صاحب عجب و می خواهم که در جائى قرار گیرم عیسی

مواضع النقب* و لكنهم ما صالحوا و لفتوا وجوههم الى الخصام
 که قاضی شهاب را از این خبر می رسد گمراهان معاصرت اختیار کردند و سوسه پیکار روی خود برآوردند
 و نقلوا الی اسعهم الملام - و صاروا سباعاً بعد ان كانوا كالانعام -
 و نهانند پیکانها بر آینه من تیرائی دامت و از حالت چهارپایان دنده شدند
 الاقلیل من الکرام - و انی جئتهم بایات و قمت فیهم مقام المبلغین
 مگر اندکی از کریان دین نزدشان به نشانه آمده ام و در ایشان بجای حکم رساندگان ایستادم
 و نصحت لهم نصیحة المبالغین - و كانوا من قبل یطلبون هذه الايام
 و یکوشش بسیار ایشان را نصیحت و آدم و پیش زین طلب می کردند این روزها و اقبال
 و اقبالها - و یستقرون دولة السماء لیتفیادوا خلالها - ثم اذا افضى
 این روزها را و می جستند دولت آسمان را تا بسایه او در آیند پس چون حق
 الحق الی دیارهم - و نزلت الرحمة علی دارهم لا یتظارهم - فخرجت
 تا ولایت ایشان رسید و رحمت نازل شد بر ایشان از دهر انتظار ایشان - تنگ شدند
 صد و درهم - و انطفاأت نورهم - و ائنا الفینا کثیراً منهم فی سجن
 دهائشان و فروگرد نور ایشان و ما اثره را از ایشان در زندان
 الجهل و ترک الاقتصاد فلا یریدون ان یتخلصوا من هذا
 جهالت و ترک طریق میان روی یا قسیم - پس نمی خواهند که ازین زندان خلاص شوند
 السجین و یتخذوا سبیل السداد - بل له باب من حیدر التعصب
 و طریق درستی اختیار کنند بلکه آن زندان را از این تعصبات
 و الاعراض و العناد - فلذلك اوسعونی سباً - و اوجعونی عتاً -
 و اعراض و عناد و سه است پس از این بسبب بسیار در پیوسته شمام و اند - و خشم گرفتن مراد و نند کردند

چ - ان موهم عیسی بن مکرک الذاع الحکمة و الحرب و الطاعون و القروح و غیرها من الاسرا
 التي تحدث من فساد الدم و کبه الحوارثون لجرور عیسی علیه السلام التي اصابته و العلیل
 و المله و منها من الحکمة حکمة الشکوک و الشبهات کما لا یخفی علی اللیب - منها

فمثلهم كمثل الرجل الذي كان ينفذ عمره في مكده - لخلوة عن
 پس شان او شان مثل آن کے است کہ عمر خود را اندوہے گزاندہ پر اگر او را بچہ فرزند سے
 ولد - وکان يحضر الفقراء والعوافين - ويستقرى حيلة بدعاء
 نبود - ورو کہ ہمیشہ در خدمت فقیران و طیبیان می رفت و برائے فرزندان بدعا یا دوا میداد
 او دواء للبنین - فلما من الله عليه بحمل زوجته - وتحقق امر
 سے بہت پس پوچھ خدا تعالیٰ بحمل زن او بروے رحم کرد و امر حصول مراد او
 حصول منیتہ - رغب في الاسقاط قبل النتاج - ليضيق الولد
 متحقق شد - رغب کرد در اسقاط کردن بچہ قبل از زادن تاکہ ضایع کند بچہ را
 لشهوات ارادها وليكسر الجنين كالزجاج - فالحق والحق اقول
 برائے شہوات کہ ارادہ آن کرد و جنین را بچھو آنگینہ بکست پس راست راست می گویم کہ
 ان هذا هو مثل الذين يؤذونني من العداوان - ويعتنبون
 کہ این خیال آن مردم است کہ از اہل مہم مرا ایذا می دهند و بر راہ دشوار و مشکل
 الطريق ولا يطئون اقوم الطرق واسهلها للحرفان - وكانوا
 سے روئے و راست تر طریق را نیکیزند کہ بہولت تمام تا بہ معرفت ے رسانند و بودند کہ
 يطلبون من قبل و يدعون الله كالعطشان - ثم شاهدت الوجوه
 می بستند پیش زین و می خواندند خدا تعالیٰ را بہ خوشگیاں باز بروقت خروج من
 عند خروجي بقدر الرحمان - وكم من داع آقولوا كماخفي
 رو بہ زشت شدن بہ تقدیر خدا سے رحیم و بسیار دعا کنندگان کہ بہچو زن بدو نہ گرفتہ
 في البكاء عند الدعاء - وبلغت سرقتهم الى السماء فاندلقت
 بوقت دعا بہ بلند آواز گریہ پا کردند و آواز شان تا آسمان رسید پس بروی بیرون آمد
 عند هذه الدعوات - وبرز شخصي بتلك الجذبات - وكننت
 در وقت این دعا و بیرون آمد جسم بدین جذبہ یا

غَائِبًا مَعْدُومًا مَا مَلَكَتْ لَفْظُ اَنَا - فكانت دعواتهم ما ابوزنا و

غائب و معدوم ہوں ۔ مالک نہ ہوں لفظ انا را ۔ پس دعا اے شان بودند کہ میں آؤں نہ

هَلَمْتُمْ بِنَا - وَلَقَدْ جِئْتُمُوهُمْ كَانِ مِنْ شَانِهِمْ اِنْ يَمْتَلِئُوا جِئُوا - و

دخاوند ہمارا ۔ و چون نزدشان آمدیم پس از شان ایشاں بود کہ از خوشی پر شدند و

اِنْ يَحْمَدُوا اِلَهَ عِلىٰ بَعَثِ وَلِيَهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُوْرًا - و

اگر بر بحث من ستائش خدا تعالیٰ دیکر گرا از خوشی ہمارا کیا گویند

لَكِنْهُمْ اَنْكُرُوا وَ سَبُّوا وَ سَعُوا فِى سَبْلِ التَّكْفِيْرِ وَ حَبُّوا حَتَّىٰ تَبْلُغَ

مگر ہوشان انکار کردند و در دشنام باؤند و در رے تکفیر شتافتند تا آنکہ روشن شد کہ

اِنْهُمْ مِنَ الْاَعْدَاءِ لَا مِنَ الطُّلَبَاءِ - فَاَعْرَضَتْ عَنْهُمْ كَالْيَاثُسِيْنَ

ایشاں از دشمنان اند نہ از طلباں حق پس از ایشاں نا امید شدہ روگردانیدم

لَمَّا رَهِيتُ فِى صِيَاغَتِهِمْ دَجَلُ الْغَاشِيْنَ - و سِيَاقِى زَمَانِ يَتَلَقَّ

چرا کہ من در نگری ایشاں طبع خیانت کنندگان دیدم و مقرب ہوں زمانہ خواهد آمد کہ

عَالَمٌ بِأَهْدَابِى - وَ يَتَبَرَّكُ الْمُلُوكُ بِمَسَاسِ اَثَوَابِى - ذَالِكَ قَدَّرُ

جہانے با من من خواهد آویخت و بادشاہاں بسوی من عامہ ہائے من برکت خواهند جست ۔ این تقدیر

اِلَهَ وَلَا رَادَّ لِقَدَارِهِ وَ مَا قُلْتُ هَذَا الْقَوْلَ مِنَ الْهَوَىٰ - اِنْ هُوَ

بہی امت و بیک شخص اورا روئی تواند کرد ۔ و این قول را از ہوائے نفس نگفتم این چیز نیست

اِلَّا وَحِىٌّ مِنْ رَبِّ السَّمَوَاتِ الْعُلَىٰ - وَ اَوْحِىَ اِلَىٰ سِرِّى دَوْعِدْنِ اِنَّهٗ

مگر وحی خدا ہے آسمان ہا و وحی فرستاد رب من سے من دودعہ فرمود کہ

سَيَنْصُرُنِى حَقٌّ يَبْلُغُ اَمْرِى مَشَارِقَ الْاَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا - تَتَمُوجُ

خواہد فرمود داد تا جہدہ کہ امر من بر مشرق و مغرب خواہ رسید و دریا ہائے راستی

بِجُودِ الْحَقِّ حَقٌّ يَجْجِبُ النَّاسَ حَبْلُ غَوَارِبَهَا -

بوجود الحقیقہ آید تا آنکہ جہ ہائے بر طبقہ ہائے موج و مردم را در تعب خواہد داشت

هذا ما اردنا ان نكتب شيئا من مفاسد هذا الزمان - و

این آن متنہ نے اند کہ اولاد کر دیم کہ کہتا ہا رہا ہا مفاسد این زمانہ بنویسیم - و

نؤمن كتابنا هذا عن اذلو الاختيار الذين هم على دين من

ما این کتاب را از عیب گیری آن گروه نیکنان منزہ داشتیم کہ بر دینے از ادیان

الاديان - ونعوذ بالله من هتك العلماء الصالحين - وقبح

کالم اند و پناہ بخدا بجوئیم کہ ہتک علماء صالحین کردہ باشیم یا عیب گیری

الشرع والمحدثين - سواء كانوا من المسلمين او المسيحيين

شریفان اہل تہذیب کنیم خواہ از مسلمانان باشند یا عیسائی

لو الأرية - بل لا نذكر من سفهاء هذه الاقوام الا الذين

یا از قوم آریہ بلکہ ما از سفہان ہر قوم ذکر ہماں فرقہ سفہارے کنیم کہ در زیادت

اشتهروا في فضول العذر والاعلان بالسيئة - والذي كان

بے ہودہ و اعلان بدی مشہور اند و آنکہ از عیب

هو نقي العرض عفيف اللسان - فلا نذكر الا بالخير ونكرمه

سفاہت و بد زبانی بری باشد ما اورا بجز خیر یاد نہ کنیم

ونعزه ونحبه كالاخوان - ونسوى فيه حقوق هذه الاقوام

و این حق میں ہر سہ قوم مسلمانان و عیسائی

الثلة - ونسطلهم جناح التحنن والرحمة - ولا نعيب

را می دوہیم و برائے اوشان بادے مہربانی و درممت سے کسرم و این بزرگان را

هؤلاء الكرام تعصيا ولا تعرضنا سعاية للادب - فان في المعارض

نہ نہ تعریج و نہ بطور اشارہ بد یاوی کنیم تا از ادب دور تقسیم - زیرا کہ در طریق اشکات

لمندوحة عن الكذب - ولا نختاب المستورين قطولا ناكل ابدا

نیز ہم رنگ از ہونہ است و ما ہر گز عیب آنان نمی بر آریم کہ بظاہر پوشیدہ اند و ما

لحم الجبیط من غیر العارضة - الذین عرضوا انفسهم لكل نوع السیئات

گوشت تندست جانور هرگز نمی خوردیم این گوشت ببلبل خداست و مراد از عارضه آن گوشتی است که بر قسم بدی

واعلنوها علی رؤس الشّاهدین و الشّاهدات - ولا یزالون یقعون

بلانکلف می کنند بطور علانیه ارتکاب فسق می کنند همیشه قصدشان می رسد که مردم را

فی اعراض الناس - و یجعلون دینهم ترسا عندا اهلها هذه الاذناس -

جای آورد کرده باشند و دین خود را بوقت ظاهر کردی این ریشاکی را بطور پسر می کنند

و تجد فی کل قوم کثیرا من هذه الفرقة - فان كنت لا تعرف

در هر قوم بسیار کس از این فرقه خواهی یافت پس اگر تو این را نمی شناسی

فاستعرض الاقوام کلهم و سل من شئت عن هذه الحقيقة -

پس همه قوم را را بپرس و هر کرا خواهی از حقیقت ایشان سوال کن

و انهم من عرض الناس و عاصمتهم لیس لهم قدر فی اهلین شرفا و

ایشان از عامه مردم هستند و در حقیقت شرفاء قوم را بیج قدرشان نیست

الاقوام - یستون الاکابر و یکثرون اللخط بوهیم من الاوهام -

اکابر را دشنام می دهند و بلونی و بهی بسیار شور می افکنند

تراهم باکین تحت ذلة و خصاصة - و یکون مدار مذهبهم

خواهی دید ایشان را گریه کنندگان زیر ذلت و دودویی و دار مذهب ایشان

خطاهم فیدلون به و لوبقصاصة - فالخصل انا ما ذمنا

بل حقیر دنیا می باشد پس بآنک چیز می تبدیل مذهب می کنند - پس حاصل کلام این است که ما درین رساله

فی هذه الرسالة - الا الذین یجأهرون بمعاصیهم و یجترون

همان مردم را بد گفتیم که علانیه ارتکاب معصیت می کنند و همچو زنان بازاری

کالبغایا علی انواع الخبائثه - و یظهرون عیوبهم و عاداتهم الشنیعة

بر هر نوع ناپاکی دلیری می نمایند و عیب را و عادات قبیحه خود را

فی وسط الاسواق - ویکشفون ما ستر الله علیهم ویبلغون تخفایا

در وسط بازارها ظاہری کنند و مردم را آن گناہ یا دانند کہ خدا بر ایشان پوشیدہ است

عیوبهم الی الافاق - فلا غیبة لفاسق مجاہد عند العاقلین -

و عیب آن پوشیدہ خود را تا دور واز ملک یا شہرتی دهند پس نزد عاقلان ہرچہ در بارہ کسے غفہ شود کہ خود گناہ خود

فانہم خربوا بیوتہم بایدیہم کالمجانین - وکلما قصصنا علی

دانش میگرد آن عیب نیست زیرا کہ او شان خود خانہ ہست خود را بچوہر انکاس خود را خراب کردہ اند - و ہمہ آن قصہ را

الخلق من قصص اشرار ہذہ الزمان فی الکتاب - فلا نعتی بہا

کہ درین کتاب بہ نسبت اشرار این زمانہ بیان کردیم - پس مراد ما اشرار

الانفوس ہذہ الاحزاب - وانا براء من تہمة ذم المستورین

این گروه یا ہستند و ما ازین تہمت بری ہستیم کہ مردم ستور را

القلیلین - و نغو ضہم الی عالم العالمین - و انما نذم الذین

کہ قلیل اند بر یاد کردہ ہستیم - و او شان را بسوئے خدمت پریم و ما ذمت آنان می کنیم کہ

یفعلون السیئات معلنین - و ائی رجل یشک فی ہذا ان

بغور آشکارا ارتکاب بدی می کنند و کدام انسان درین شک تواند کرد کہ

السیئات قد کثرت فی زماننا ہذا مع فساد العقائد - و ما

بدی یا درین زمانہ بسیار شدہ اند و با این ہمہ عقائد نیز فاسد گشتہ و

فینا الا من یصدق ہذا فسل من العامة والعائد - و

در ما بین کس چنین نیست کہ تصدیق این امر نکند پس از عوام و خواص پرس

کثرت الفراق الضالۃ - و تراوت فی کل طرف الضلالۃ -

فرقہ ہست ضالہ بسیار شدہ و در ہر طرف ضلالت پدید آمد

واکل المتعصبون القذر کما تاكل الجلالة - والاصل فی ذالک

و مردم متعصبان خورند نجاست را و داشتند چنانکہ گاو و پلید خود نجاست می خورد - و اصل در بیان این ضلالت

بما زاد الغل ونزع العلم من صدور الرجال والنسوان - و اتخذ
 چرا که گینه زیاده شده و علم از سینہ ہائے مردان و زنان کشیده شد و مردم
 الناس اثمهم جعالا - الذين ما أعطوا علما ولا كاهل القلوب
 آنرا را امام خود گرفتند کہ علم و عقل نمی داشتند و نہ
 حالا - فضلتوا و اشاعوا ضللا - و نرى أن شوكة الدين وصيت
 و گمراه شدند و گمراهی را شائع کردند و می بینیم کہ شوکت دین و آداری بزرگی
 جد مرينا قد اوزت الى الحجاز - كما تارز الحية الى حجرها عند
 ریت ما باز پس آمد سوئے کہ و دینہ و نواج آن چنانکہ مار باز سوئے سوراخ بوقت سختی باز پس
 لاوشاز - ما بقى عظمة الدين وعزة حدوده الا في مكة والمدينة
 می آید باقی نمائند است عظمت دین و عزت حدود او مگر در مکه و مدینہ
 و تدوى فيهما اطلال هذه العمارة كتحفیان قليل من الخزينة -
 و دین ہر دو شهر آثار باقیہ این عمارت خواہی دید مانند نہ تھیل یا نہ خزینہ
 و ان كنا نرى بعض بدعات ايضا في هذه الديار في قليل من العباد
 و اگرچہ ما بعض بدعات دین ہم در بعض مردم می بینیم در اندک مردم
 ولكن قد طرء اضعاك ذلك على غيرها من البلاد - ثم معذالك
 مگر در دیگر بلاد چند در چند ازاں زیادہ این بدعات را می یابیم - باز با این همه
 لا نجد ريم قوة الاسلام و عزضه الا في تلك الارض المقدسة -
 خوشبوئے قوت اسلام و دامنہ طیبہ آن در ہمیں زمین پاک می یابیم -
 و اما الارضون الاخرى فلا نراها الا كالأماكن المنقصة - فالجاصل
 و زمین ہائے دیگر کہ ہستند می بینیم کہ ہمو مکان ہائے بخش نوادہ شدہ اند پس مثل کلام ابن سبت
 ان الذنوب كثرت في هذا الزمان مع ترك الحياء - بل هي أدخلت
 کہ دین زمانہ گناہاں بسیار شدند و ترک حیا علاوہ بران بلکہ میں گناہاں

فی العقائد و الآراء - و جأهر الناس بها و صار الزمن كالليلة
 و عقائد و آراء و داخل کرده شدند - و مردم علانیہ اذتکاب آن می کنند - پس این زمانه چنان شده است
 اللیلۃ - و علی ذالک ترى القسوس یضلون الناس باغلو طات
 که شب تاریک که در آن هیچ نور نباشد - و بالاین همه می بینم که پادشاهان گمراه می کنند مردم را به مغالطه ها
 فی تحریر و بیان - و یعرضون علی الناس اموالهم و بناتاً من
 در تحریر و بیان و پیش می کنند بر مردم مال های ایشان را و دختران عیسائی
 اهل صلیان - و یرغبونهم فی ملتهم بعقار و عقیان - و یزینون
 و در مذهب خود ایشان را بزر و زرین می دهند و زینت می دهند
 حریتهم فی اعیانهم و یسقونهم من الطف مدامۃ - فیوی
 در پیشم لوشن آزاد می بدهند خود را و طیف تر شراب ایشان را می نوشاند پس می بینند
 المرتدون ان الصوم و الصلوة و العفة كانت علیهم کغرامة -
 مرتدان که صوم و صلوة و پرهیزگاری بر ایشان همچو تلافی بود -
 فالمتخص ان الکفر یحارب کمثل هذا و الحوب سجال - و
 پس حاصل حکم این است که از طرف مخالفین این رسم جنگ شروع است و در جنگها پس اصول است که پنج فرق
 الله غیور لدینه فکیف یصدر منه اعتزال - و
 خدا غنی شایسته بجز هر عمل را بمسب آن جواب می دهد - بخدا بر آید خود غیرتی دارد - پس چگونه از دگر گامی صادر شود
 ما ینقضى يوم الا و البدعات تتجدد - و العدو
 هیچ روزی نمی گذرد مگر بدعات تازه می شوند و دشمن تحریر
 یخوت الکلم و یتزید - و افتوت الامة الاسلامیة و ركب
 نمکند و از پیش خود زیاده می تراشد و فرقه فرقه شده مسلمانان و هر یکی در
 کل احد جدة من الامر - فذهب رجال الی قوانین القدرة
 امر دین را به دیگر اختیار کرد پس بعضی مردم از گروه ها بر مذهب پیغمبر

والفطرة من الزمر - وقالوا لن نقبل معجزات الانبياء والكهات - فانها

رفتند گفتند که ما معجزات انبیاء و کرامات هرگز قبول نمی کنیم چرا که این همه

قصص لا یصدقها قانون الفطرة ولا نجد نموذجاً منها فی سلسلة

قصص استند و قانون فطرت از تصدیق نمی کند و هیچ نمونه آنرا در سلسله مشاهدات نمی یابیم

للمشاهدات - واختار قوم سواداً اعظم ولا جمع الاشرار - و

دقوه دیگر گروه عظیم را اختیار کردند گویند که از مردم شریرتر باشد - و

قالوا من سلك الجَدَّ اَمِنَ العِثَارَ* ولا يعلمون

گفتند هر که طرق مستوی را اختیار کرد یعنی پیروی جماع زود بود از لغزشها و امن ماند و نمی دانند

ان الاجماع قد كان الى زمن الصحابة - ثم حدث الفيح العوج

که اجماع تا زمانه صحابه رضی الله عنهم بود باز فیح اعوج پیدا شده

و انخوف كثير منهم من المجادة - و لذلك اشتدت

و بسیار کس از مضایقتیم منحرف شدند - و از همین سبب ضرورت

هذا مثل من امثال الجاهلية يغوب حشا على الاتباع - والغرض منه مدح الاجماع -

این شایسته است از شبهه زانند باطلیت کرمی زند تا غیبت عمل آن دهند و فرض از آن متناهی اجماع است - و

قالوا من شدَّ و انفرد عن الجمهور - فمثله كمثل رجل نزل بقلعة و ما نزل بنجد من

گفتند که هر که منفرده اند و از جمهور متمرد اند پس شال او شال آن کس است که در دره نیمنه نازل شد که آنجا سیب از باغ کوه

المسور - نجاء السيل و جرف به مع جميع ما كان من البعاع - فلهن ان المرء على خطي

می آید یا ننگی بر زمین بند زدن نشد - پس سیلاب آمد و او را در هر شراع او را یکبارگی برید - هرگز نمی آید پس این است که

في الاقراء و في القلاع - هذا اذا اقول ان هذه الامثال ليست في كل محل و اجهة الاتباع - و انهم

انسان در حالت تنهایی و در حالت نزول در مکانهای شیب داری و سیلاب کاه بجال در خطروی باشد - این سخن است که من می گویم که

ما خودم و اولادها و ما نطقوا الا كالشاع - و ما امنوا بالنبیین الصادقین المتفرجين و ما لا عليهم السج

همچو این اشال در هر جا و اوجیب العمل نیستند نه از آنست که مورد بائنه این شاهان چیست و همچو ناداننه سخن گفتند - و انبیاء را منفرد

الضويرة الى بحث الحكم من الرحان - وكان ذاك وعدا من الله

شد که خدا تعالی برائے رفع اختلافات حکم کننده را بفریاد - و این از طرف خدا تعالی وعده بود

المثان - فان القوم جعلوا القرآن عضين - وادعى بعضهم انهم من

چرا که قوم مسلمانان قرآن را پاره پاره کردند - و قومی دعوی کرد که ایشان از محدثان

المحدثين - و شتموا عن ذراعيهم لتخية المقلدين - و قوم

همینهند و برائے خطا و اقرار دادن مقلدین استیذان از پدر و دوست خود برخیزیدند و قومی

أخرون يقولون ان الاسلام قد بطل في هذا الزمان شرعه -

دیگری پیدا شده اند که میگویند که شرع اسلام در این زمانه باطل شده است -

وتجدد ضوعه - وقالوا ما هو الا كسر الباربة - وليس كهم

در پستان او بیگانه شیر نموده - و گفتند که شریعت همچو افسانه شب گذشته است و همچو مرهم زخمها

القروح بل كالا شياء القارحة - و قد بئثوا تلك الأمراء - و نثوا

نیست بلكه خود زخم پیدا کننده است و لو شای این را برادر مردم شهرت داده اند - و این

هذه الهواء - فانظر كيف تملأ اعتياس المسير - و سرت

پایان نفس را ناش کرده اند - پس برین که چگونه چسبیدی راه و دشواری آن و باز شد - و

هذه العقيدة في أكثر الناس من الفقير والامير - و صارت

این عقیده در اکثر مردم از فقیر و امیر سرایت کرده است - و

الشريعة كبتو معطلة و معو حصيدا في اعين المحكام -

شریعت همچو چاه بیکار و شهر ویران گردید و در نظر حکام -

فلا يمحزون جنى عودها كما هو حقها من دؤل الاسلام - و ما

و عامل نمی شود بیهوده شایخ او از دولتهائے اسلام چنانکه حق اوست و

نرى ملكا من ملوك ملتنا عند الانشام - ان يراعي

ببیند شاه از شاهان اسلام بوقت سزائے گناه نمی بینیم که بر دقت

حدود الشویجة عند تنفیذ الاحکام - بل یتوَعَّرُونَ غضبا

صادر کردن احکام رعایت حدود شریعت کند بلکه از غضب افزوده می شوند

اذا وعظوا لهذه السبیل - ولا یمخافون قهر الرب الجلیل -

چون بر آن راه وعظ کرده شود و از قهر خدا تعالی نمی ترسند -

یقطعون الانوف ویفقدون العیون - ویحرقون بأدنی جرم و

بینی را می برند و چشم را می کور می کنند و با دنی جرم میسوزانند و

یغرقون - ومع ذلک لا یتستقرون الیقین ویقتنعون الظنون -

غرق می کنند - و با این همه یقین را نمی جویند و به پروای ظن می کنند -

یذبحون کثیر من الناس عند اشتعالهم - و قتل من غیر بنو الهم

بسیار مردم وقت غضبشان ذبح می شوند و کثرت آنکه از عطیه شان بهره می برند

یقتلون الناس بقصاصه - ولو كانوا من ذوی خصاصة - و اذا

باشد - مردم را بر آن اندک چیز قتل می کنند اگر چه از نادانان و مفلسان باشند هرگاه

اعتوتهم شبهة فی خیانة رجل من الرجال - فلیس عندهم

لوشان را به خیانت کسی شبهه پیدا می شود پس نزدشان

جذاعة من غیر صفک الدم والاعتیال - یُسَلِّمُونَ البواء للکرمیا -

سزائی آن شخص بجز خون ریختن و کشتن هیچ نیست مردان به گناه و پاک را به اذیت می میرند

ولا یمخافون الله ویوم نزول النوب - لا یزاعون العدل عند

و از خدا و از روز فرود آمدن مصیبت نمی ترسند - در وقت پا دوش رعایت عدل

المکافات - ولا یمیلون من المصافات الی المصافات - لا یعلمون

نمی کنند و از جنگ سوائی صفاتی محبت میل نمی کنند نمی دانند که

شرائط ارباب الامر والسیاسة - وما أعطوا حظا من الفراسة

این حکومت و سیاست را بر کدام شرائط پاینده باید بود و هیچ بهره از دانست ایشان را نداده شد

یقولون انا نحن المسلمون - و یعملون علی رغب و صایا الاسلام ولا

یگویند کہ ما مسلمان ہستیم و بر عس و مستہائے اسلام عمل کرتے ہیں و

یخافون - یدادمون علی السیور الی تباثن الودع والتقاۃ - ولا

نہی ترسند بران میرتہا مداومت می کنند کہ مخافت تقوی و پرہیزگاری ہستند و

یباکون الصوم ولا یقربون الصلوۃ - لا یأخذون سبل العدل عند

ماہر مسجد ہائی شہید و نماز را قریب نمی آید بروقت دیدن لغزشہائے موم

رؤیۃ عتوات الناس - ولا یحزمون عند تطلب المثالب و

راہ عدل نہ می گیرند - و برستنی عیب با ہمہ زور خود می افکنند و در وقت عیب جوئی فرق احتیاط نگاہ نمی دارند

یتکئون علی السعۃ الذین ہم کالخناس - و کثیر منهم ینفدون

و بر بدگوئیان تکیہ می کنند کہ بمحوشیطان اند و بسیار از ایشان بلای ہست

اموال الرعایا فی الشہوات - و یأخذون بالظلم ثم ینفقونها

نظم آئند از رعیت را در شہوات خرچ میکنند و بظلم می گیرند باز در جاہائے بدی

فی مواضع الهنات - ولا یراعون مواقع البر و یتأیلون علی

خرچ می نمایند و عمل نیکی را رعایت نمی کنند و بر اصراف

الأسوات - و ما تراهم الا فی مواضع اللعب واللہو لا علی سور

نذر سے دہند و ایشان را غمناہی دید مگر بر در مکان ہائے ہو و لعب و زبردت ہائے

الانصاف - ولا شک ان سیئات الملوک ملوک السیئات

انصاف پس بی شک نیست کہ بدی پادشاہان پادشاہ بدی ہست

لما یبلغ اثرها الی العجا ئز والأیتمام والصالحین و الصالحات -

چرا کہ اثر آن بدی ہا تا یہ زمان و تیمان و نیک مردان و نیک زنان می رسد

و کم من رجال یمثلون بظلمهم بعد الذباہۃ - و یزددون

و بسیار مردمانند کہ باعث ظلم ایشان پس از ذکاوری و ذہنی گشام می شوند و بوجہ مذکور می بینند

لردهم بعد الوجاهة - و ترى هم يضيّقون على الناس سبيل

بعد از وجاہت تحقیر نموده می شوند و بر مردم راه ملاقات بدر بان تنگ می کنند

لقاهم بالبوابين - فيجد الى السعاية طريقا كثيرا من

پس غمازاں موقع غمازی سے یا بند

الساهين - و ياتون ابواهم و يدعون ثبوتا و تحقيقا - ليطلبوا

و بر دور اوشان آن غمازاں سے آیند و سے گویند کہ ما ظان امر را ثبوت رسانیدیم تا کا و یابند

ليشمل غريب تفريقا - و يختلفون اذلال و يلفقون ابا طيل

و سلسلہ مظلومی را بر ہم زنند و سخنانے در از راستی می تراشند و امور باطله را با هم می روند می دهند

فيجهدون بها الضعفاء المجروحين - و يولون المتالمين - و

پس با آن افراد مردمان ضعیف خسته حال را می کشند و در مردمان را درد می رسانند

يعقبون الزواج على الزواج - و لا يراعون حقوقهم و يذبحونهم

و نه با بر زن می کشند و رعایت حقوق شان نمی کنند و بهنجو می کشد

كنعاج - لا ينظرون الى البلاد كيف نصرت و تشعثت - و الى الوعيا

ذبح می نمایند سوئے ملک نمی بینند که چگونه غراب شد و پرانده شد و نمی بینند سوئے رعایا

كيف تعكست و تعلثت - و الى الاجناد كيف نصبت و صحبت

چسان بر جائے خود شک شدند و امر شان غلط گردید - و سوئے لشکر که چگونه در رنج و تکلیف اند

و الى الجياد كيف عطلت و عطبت - و لا يتكون درهما ممّا

سوئے گردنها چگونه معطل شدند و در رنج افتادند و نمی گذارند یک درهم ازل مال

وظفوا على ضياع الرعيّة ولو هلكت دوابهم و ضاعت

که بر آب و زمین رعیت مقرر کرده اند و اگر چه مویشی ایشان مرده باشند و زنداغت

زرعهم من الافات السكاوية او الارضية - و يعاقبون للخراج

منافع شده باشند از آفات سکاوی یا ارضی - و در شکنجه می کشند برائے خراج

و لو لم يتعقد الارض العباد - و يحمل الملك و ذابت من

و اگر چه بروقت بازن نابیده باشد و اگر چه خشک سال عام بوده باشد و اگر چه

الجوع الابد - و لو أعوزت العلوفات - و عزت الاوقات - و

از گرسنگی گذزده باشد - و اگر چه چاره موافقی نایاب گردیده باشد و قوت مردم عزیز الوجود گردیده

لا يباليون حتى تهلك الرعايا او تلفظهم ارض الى ارض لشدائد

و هیچ پروا نمی دارند تا بدین نوبت رعیت می میرد - یا از زمین سوخته نیکی انگذیده می شود بر اثر

امتراء الميرة - ديتيهون مع صبيانهم سائلين على ضعف

مستحقان حاصل کردن رزق - و در دربار مع بچه گان خود سوال کنندگان می گردند با وجود ضعف

من الميرة - ولا يملكون قتيلا - ولا يجدون اليه سبيلا -

و ناتوانی از قوت نفس و ملک نمی باشند خسته فرار از دزدان راه می یابند -

لا يبقى لهم متاع ليستظهدوا به على الايام - ولا ضياع

باقی نه می ماند ایشان را متاعی تا بدان روز بپایان فروش خود در آورند و نه زمین باقی ماند

لما ينهبه سنة جماد و جوع صائل كالضو غام - و عدم الريف

چرا که سال بے بازن و غلات می کشند و گرسنگی همچو شیر عمل می کنند و نیز زمین بیکشت می باشد

و منع بيع الارض من الحكام - و تشتت البلية - حتى تسقط

ممنوعی از فروش زمین ممانعت می کنند و بلا و مجذبات سخت می گردد تا بحدی که زلزله

النساء الاجثة - و يعول الابناء و لا يجدون الميرة - و مع ذلك

بچه گان می انگزند و فرزندان فریاد می کنند و رزق نمی یابند و با این همه

يستقر بهم الشوطون لخارج الملك و يأخذونهم اخذة رابية -

ایشان را ساپا بپایان فرج گیر توفیق می کنند و می گیرند ایشان را اسطیغ گرفتن -

و يعاقبون و يقولون اين تفرون و عليكم هذه باقية -

و در شکنجه می کشند و می گویند کجا می گردید و بر شما اینقدر بدیهه باقی است -

فیبكون ویقولون یالیت المذیئة کانت القاضیة - و لا

پس میں یہ کہیں گے کہ وہی گناہ کا ثمرہ موت فیصلہ میں زندگی یا مرگ سے دفرایو ایساں

یسمعون نہ فریہم - ولو القوا معاذیرہم - ہذا عیشتہ رعایاہم

نے شنود اگرچہ انہوں نے معذرتیں کہیں - میں زندگی رعیت ایساں

وہم علی الاراک یضجکون - ویشریون الخمر ویتمہرون -

وایساں بر سخت ہا سے خندند - و شراب سے نوشند و از خوشی سے جنبند

و بالجولای یلعبون - و فی اللیل یزنون - و فی النہر یظلون -

و بازان بازی سے کنند و در شب با بد فعلی کنند و در روز با ظلم سے کنند

واذا جاءہم احد من الذین اصابہم مصیبة واخذتہم

و اگر یکے از آنان نزد ایساں بیاید کہ مصیبت زدہ و حوادث رسیدہ اند

داھیة فیشتقون ویذاعون - واذا عرض علیہم قصۃ مصیبتہم

پس دشنام سے دہند و دفع کنند و چون قصہ مصیبت خود را بہ تفرع

تضریعاً و ادباً - فیخرفون ساکتین ولا یردّون علیہم جواباً - و

د ادب عرض میکنند پس خاموشی سے مانند و جواب قائل نہ سے دہند و

لا یعبثون بمقالمہم ولا یبالون تضریعہم و ما نزل لہم من

بیکچہ ہوائے گفتگوئے شان نمی کنند و نہ ہوائے تفرع و مصیبت شان سے نمایند

اھوالہم - ولم یزل امر الظلم یزداد - والنفس تصاد - حتی

و ہمچنین ظلم زیادہ سے گردد و جان با شکار سے شوند تا آنکہ

یسور الرعایا و تخرب البلاد - و انہم من ملوک المسلمین -

ہلک میشود رعیت و خراب میشوند شہر با و ایساں از بادشاہان اسلام اند

ولا نقص علیکم قصۃ الاخرین - فندعوك یا قدر السماء -

و قصہ دیگران بر تو نے خوانیم پس اے تدبیر آسمان ترا می خوانیم

این امت من هذه الامراء - الرعايا يصلحون الارض بشق الانفس
 ازین امیران کجا دور می ماند مردم رعیت زمین را بعد مشقت قابل نداعت
 للزراعة والغراسة - و اذا استخرجت فيكتبون الخراج عليهم
 و ضرب درختان می کنند و چون قابل نداعت شد پس این امراء بود خراج خود مقرر
 ولا يكدون شوائب السياسة - و من المعلوم ان الرعية تؤدي
 میکنند بغیر اینکه شرائط رعیت بجا آزند و این معلوم است که رعیت خراج حاکمان
 الخراج الى الولاية - لكونهم من الحماية - و اذا قاتت شوائب
 ازین وجه می دهد که ایشان حامیان و حافظان ایشان هستند پس چون شرائط حمایت
 التحد والتكفل والحماية - فزال الحق كأت الرعايا خرجت
 دزدان و داری و نگهبانی محفوظ نماید پس حق زائل شد گویا مردم رعیت بدین
 من تلك الولاية - بل الخراج ما بقي خراجا الذي يوظف على
 ولایت نماند بلکه بدین صورت آن خراج نماند که بر مردم زمینداران مقرر
 الفلاحين - و صار كالجزية التي تضرب على رقاب اهل للذمة
 کرده میشود و پیوسته آن جزیره شد که برگردن پائے اهل ذمه مقرر کرده می شود
 المغلوبين - فالحاصل انهم ياخذون خراجهم ان اصاب المطر
 پس حاصل این است که اوشان خراج خود از زمینداران می گیرند اگر بارش شود
 ارض الفلاحين او لم يصب - وهذا عدلهم فالظن و اعجب -
 یا نشود و این عدل ایشان است پس برین و تعجب کن
 و كذلك لهم عادات اخرى لا يمكن شرحها - ولا يؤسى جرحها -
 و همچنین ایشان عادت پائے دیگر نیز دارند که شرح آن ممکن نیست و نه زخم آنها قابل علاج
 تمر ليا لهم بالخمر والزمر - و نهرهم في النود والقصر - و
 شب پائے اوشان در غمر و مزمار زدن می رود و روز پائے شان در نزد و قمار میکنند و

معدنالك يتمنى كل منهم ان يكون مهيبا في اعين الناس - و

بلوچہ ایں ہر کے اذیشان آرزو ہے دارد کہ در چشم مردم با ہیبت باشد

مظفرا عند الباس - و تجدهم عطیمة النہمة فی شہوات الدنیا

وہ وقتہائے جنگ مظفر و منصور بود - و تو ایشان را در شہوات دنیا و لذتہائے آن شدید المحرم

ولذاتہا - و مستغرقین فی ملاحیہا و جہلا تہا - لا یفارقون

خوابی یافت و در لہو و لعب دنیا و کارہائے جہالت آن غرق خوابی دید - و از جام ہائے شراب

کأس الصہباء - و لا ادناس النداماء - لا یطیقون ان یسمعوا

جدا نمی شوند و از ناچای محبت ہم نشینان ہم کاسہ شراب دوری و اعتراف نمی کنند و نمی دانند

نصیحة - او یحتملوا من الوعظ کلمة - فیاخذہم عزرة - و

کہ نصیحتہ را بشنوند یا برداشت یک کلمہ و عطا کنند پس خیال بزرگی نمود ایشان را می گیرد

ینو غرون غضبا و غیوة - و یكون اکرم الناس علیہم من

سینہ شان از غضب و غیرت پُر می گردد و بزرگتر نزد ایشان کے است کہ

زین لہم حالہم و حمدہم و اعمالہم - یجدون الامارة والدولة

حالات بہ ایشان را نزد شان نیک نماید و تعریف ایشان و کارہائے ایشان کند - فرمانروائی و دولت را

فی حداثة السن و عنفوان الشباب - فیجرحہم اہواءہم و

در اوائل جوانی خود می یابند پس خواہش ہائے نفسانی شان و دوستان

نداماءہم الی طرق التباب - لا یكون لہم معرفۃ بتدبیر النامس

ہم ببالہ شان ایشان را موعظہ و ملامت می کشند - نمی باشد ایشان را معرفت و تدبیر مردم و دایں عقل

و ضبط امورہم - و لا یطلعون علی ضماکثرہم و مستورہم و لا

کہ حاصل امور و محبت مضبوط می باید کرد و در خیالات پوشیدہ شان اطلاع نمی دارند

یعطی لہم دہاء یحفظ بہ اقتصاد و توسط و اعتدال -

آن عقل ایشان را نمی دهند کہ باین طریق اعتدال را رعایت کرده باشند -

فیسرفون و تكون ذخائر الدنيا و نغزائنها علیهم و بال . وان اصابعهم
 پس امرای می کنند و ذخیره های دنیا و مال را بر ایشان و پل می گردد و اگر ایشان را
 غم فلا یكون لهم صبر و استقلال . و ربما یدهبون انی نهابر
 طے آمد پس صبر و استقلال از دست می دهند و بسا اوقات دیده و دانسته در پراگتهائے
 باقدا هم فیجمل علیهم غضب الله و یلقی زوال . لا یرضون
 افتند پس غضب الهی بر ایشان نازل می شود و زوال می آید از دانسته
 عن تجریر اتقن امور السلطنة . و یتخذون الرعاع اخذاً
 راضی نه می شوند که امور سلطنت را بر ضبط آورده است . و بگو زمان مردم کمیز را دوست
 كالنسوة - فیکون اخر امرهم الانتحار . او الجنون او الفضیحة
 می گیرند پس آخر امر ایشان خودکشی می باشد و جنون یا رسوائی
 و التبار - لا یعطون فراصة صحیحة - ولا كالعقلاء قریحة .
 و تباری ایشان را فراست صحیح نه می دهند و نه بطبعه بجهول باشند
 و تعلم ان من شرائط الوالی ذی المعالی - ان یعطى له من
 دے دانی که از شرائط فرمانروایان است که دماغ او بلند باشد
 دماغ علی - و عقل یبلغ الی الاعماق و المحاولی - و نوراً یحیط
 و او عقلی دارد که تا عمیق در عمیق و گواگرد برسد - و نورے دارد که
 الاسافل و الاعالی - و ان یعرف ضیغ المتکلم - و یفرق بین
 اعلا اسفل و اعلی کند و اینکه نیت پوشیده کلام کنده را بشناسد و در متکلف و
 المتکلف و المتألم - و یکون علی بصیوة کانه توجی بذات
 مدندان حقیقی فرق تواند کرد و نور احوال بصیرة داده باشد که گویا او را از راز دل
 الصدور - او تکلمن بما کان من الشی المستور - و من شرائط
 آگاهی داده شد یا بکلمات دانست آنچه راز پوشیده بود و از شرطهای

لَا مَكْرَةَ اَنْ يُفَرِّقَ الْاُمَمَ بَيْنَ الْوَدَمِ وَ الْوَتَارَةِ - وَاَنْ يَفْهَمَ حَقَائِقَ
فَرْقِ رَوَائِیْ اِنْ اَسْتَ كَمْ فَرْقِ كَنْدِ اَمِیْرِ دِهْ اَمَاسْ وَ فَرْقِ شَدَنْ بَكْتَرِ پَیْرِ دِ بَارِیْ اَسْ
الامور السیاسیة - وِ یَقُوْقِ سَرَايَهْ اَسْرَاءِ جَمِیْعِ اَرْكَانِ الْوِزَارَةِ -
اَمُورِ مِیْتِ پُورِیْ بَیْغِیْدِ وَ بَرِ دَیْ اَسْمِ دِ زَیْرَالِ رَايْ اَوْ غَالِبِ هَاشِ
وَ اَنْ یَحْظُمَ رَعْبَهْ وَ تَنْفِذِ اَحْكَامَهْ بِالْاَشَارَةِ - وَ اَنْ یَقْدِرَ
وَ رَغْبِ اَوْ عَظِیْمِ اَشَرِ وَ بَیْكَ اَشَارَهْ اَحْكَامِ اَوْ نَاقِذِ شُؤْنِ دَايْكَ قُدُورِ بُوْدِ
عَلَى ضَبْطِ الْاُمُورِ وَ الْاِخْذِ فِیْهَا بِالثَّقَةِ - وَ اَنْ یُوْذِیْهَا بِالْقُوْیِ
بِضَبْطِ اُمُورِ دِ بَاقِیْدِ تَامِ كَارِ هَاشِ سُلْطَنْتِ تَوَانْدِ كُرِ دَايْكَ اُمُورِ سَیَاسِیَهْ رَاخِشِ اَوَاكَنْدِ
وَ الْمَضَاءِ فِیْهَا عَلَى وَجْهِ الْبَصِیْرَةِ الصَّادِقَةِ - وَ اَنْ تَكُوْنَ لَهُ اَنْوَارِ
كَهْ اَسْدِوَقْ اَنْ بَیْزِدِ دِهْ اَشْهَآ بُوْجِ بَصِیْرَتِ فَرْوِ دُودِ دَايْكَ اَمْجُوْخِ غُفَرِ نُوْرِ اَسْ دَانِشِ
دِرَايَةِ الْقَلْبِ كَالْخَفَرِ عِنْدَ اَعْتِیَاصِ الْمَسِیْرِ - وَ عِنْدَ الْقَهْمِ
دَلِ اَزِ دِرَاهْ هَاشِ پَیْچِیْدِ وَ دَقِیْتِ دَاخِلِ شَدَنْ
فِی السَّبْلِ الْمَخُوفَةِ مِنْ دَقَائِقِ التَّدَابُیْرِ - وَ لَكِنْ كَيْفَ یَدْرِكُوْنَ
دِهْ هَاشِ خَطَرَ اَكْ اَزْ قَسْمِ دَیْرِ اَسْ بَارِیْكَ یَا دِرِ اَوَا شَدَنْ مَرِ اِنْ مَرُومِ بَیْكُوْنِ اِنْ مَقَامِ
هَذَا الْمَقَامِ - وَ لَا یَخَافُوْنَ مِنْهُمْ الْعَلَامَ - وَ لَا یَتَكَلَّمُونَ بِوَجْهِ طَلِیْقِ
بِیَابَنْدِ دَايْشَانِ اَزْ غُذَلِ دَانْدِهْ خِیْبِ نَهْ تَرَسَنْدِ دِهْ رُوسْ كَشَاوَهْ كَفْتُوْ نَهْ كَنْدِ
وَ لَا یَنْطَقُونَ اِلَّا بِعَبَسٍ وَ لِسَانِ ذَلِیْقٍ - فَلِذَا لَكَ یَلْتَبِسُ عَلَيْهِمْ
كَلِمَ نَهْ كَنْدِ مَرِ پَیْچِیْنِ وَ بَیْ زَبَانِ تِیْزِ پُورِ اَزْ بَیْرِیْنِ دَا مَرُومِ بَرِ اِیْشَانِ
سَرِّ النَّاسِ - وَ لَا یَطِیْقُونَ اَنْ یَزْنُوْا النَّاسَ وَزْنَ الْقِسْطِ اَمَاسْ -
پُوشِیْدِهْ نَهْ مَانْدِ دِهْیِ تَوَانْدِ كِهْ اَمْجُوْ وَزْنِ تَرَاوِ مَرُومِ رَا فُزْنِ كَنْدِ
فَیْتَوَغْرُونَ غَضَبًا عَلَى مَنْ یَسْتَحِقُّ الرَّحْمَ وَ یَرْجُوْنَ مِنْ هُوِ
پُورِ مِشُوْدِ سَیْنِهْ شَانِ اَزْ غَضَبِ بَرِ كَمِ كِهْ مَرُودِ دِهْ اَسْتِ دِرْجَمِ مِ كَنْدِ بَرِ كَمِ كِهْ

كالخناس - يُوَدُّونَ الْمُسْتَحْقِينَ لِحَبَابٍ - وَيُعْطُونَ الْبَطَّالِينَ ذَهَبًا -

بھوشیلین موت می سپاند اہل استحقاق را گرمی آتش دے گا لال و بدو نشان را نہ می دہند

يُحَارِبُ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَيَسْتَرْ الشَّيَاطِينُ ذُنُوبَهُمْ - وَ الَّذِينَ يُتَّقُونَ

جگ می کنند با خدا تعالی دلہائے شان خوشی کنند شیطان را آگاہ ہائے شان و آئین کہہ حالت کو کوئی شان

لِتَأْدِيبِهِمْ وَ تَهْذِيبِهِمْ فِي عَهْدِ الصَّبَا - فَهُمْ يَرْغَبُونَ فِي الْخَمْرِ

برائے تادیب و تہذیب ایشان منتخب می شوند پس ایشان برائے شراب و مزایر ایشان را

و الزمر و على مُنَادِمَةٍ عَلَى الرَّبِّ - وَ يَسْتَقِرُّونَ حِيلًا لَذَلِكَ

رغبت می دہند کہ تا بر بلندای کوه دلشہ با ہم شراب نوشند - و برائے این کار در وقت

فِي أَوْقَاتِ الْمَطَرِ وَ عِنْدَ هَزِيزِ نَسِيمِ الصَّبَا - فَيَتَوَلَّوْنَ مِنْ

بارش و وزیدن نسیم صبا جیلہ ہائے جوئند پس اندک اندک از شراب

الشَّوَابِ فِي بَعْضِ الْأَوْقَاتِ - ثُمَّ يَزِيدُونَ وَ يَدَاوُمُونَ وَ يَنْشَاوْنَ

و بعض اوقات می نوشند باز زیادہ می شوند و برانہ میگی می کنند و در ہمیں عادات

فِي مِثْلِ هَذِهِ الْعَادَاتِ - وَ يَقُولُونَ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ عِنْدَ الْمُنَادِمَاتِ -

نشود نما سے یا بند و در مجلس ہائے شراب بیگویند کہ اگر زیادہ است آن ہم بیارند

وَ يَحْفَدُونَ إِلَى اسْتِغْفَارِ اللَّذَاتِ - وَ كَذَلِكَ يَسُودُّونَ كِتَابَ أَعْمَالِهِمْ

دوستہ کامل کردن لذات سے مشتائبند و ہمچنین نامہ اعمال خود را سیلہ می کنند

قَبْلَ أَنْ يَخْضَرَ أَزَارُهُمْ - وَ يَبْقَلُ عَذَارُهُمْ - وَ يَتَعَوَّدُونَ يَوْمًا فَيَوْمًا

قبل از آنکہ سیلہ شود پا جامہ ایشان پیچہ سے زہار بر آید و سبز گرد و برکت ایشان - و ہر روز طوطی ہرے کنند

و لَا يَبَالُونَ لَعْنًا وَلَا لَوْمًا - وَ يَزْعُمُونَ أَنَّ الْخمرَ يَقْوِي أَبْدَانَهُمْ

و از لعن کئے پروا ندارند و گمان می کنند کہ شراب بدن ہائے ایشان را تقویت می بخشد

وَ يَوْقُظُ ثَعْبَانَهُمْ - وَ يُغْشَى عَلَى الْبَغَايَا شَيْطَانَهُمْ - وَ يَظُنُّونَ

و مار ایشان را بیدار می کند - و شیطان ایشان را بر ذہن غاصقہ می انگیزد و گمان می کنند

ان الخمر تحط عنهم ثقل الهموم - وتضع عنهم عباء الغوم -

کہ شراب از ایشان بار غماز می کند و بار گران غماز را از سرشان فرو می آرد
و يقولون انہا تفرح البال - و تزيل اللغوب و الاضمحلال -

و میگویند کہ شراب دل را قوت می دهد و مانند گی و نیستی را دور می کند

و اذا شربوا فیہذون طول النهار - و یسترون علی من لہم

و چون نوشیدند پس ہمہ روز پیوستگی می کنند و ہر کہ گاہے نہ نوشیدہ است

یذوق من الاحباب و الانصار - و یقتدمون الیہم کاسا بایديہم

از دوستان و مددکاران بروا می آید کہ او ہم نوشد و میالہ ہائے شراب بدست خود

و یسقون بالاحوار - فیدشیبون ما اخصو کراہۃ او بالانقیاد -

ویش می آوند و بر امرار می نوشاند - پس می نوشند و ہر کہ حاضر کردہ باشد بکراہت یا باطاعت

ثم یتعودونہا فتدور الکأس کل لیل حتی یسقطوا کالجراد -

باز عادت میکنند بورا و ہر شب دور شراب میشود تا بوقتہ کہ بمحو می افتند

و یجعلون النهار للزینۃ و اللباس - و اللیل للکأس - و قد

و روز را برائے زینت و لباس خاص می کنند و شب را برائے خوردن شراب و گاہے

تجتمع الیہم فی بعض لیاکیہم بغایا السوق - و یجکثر من

و بعض شب زمان بازی می آیند پس باغز نشاندہ می شوند

و یعظمون و تقدّم الیہم کثوس من الغبوق - فلا یزالون

و توأمع می کنند ایشان را بشراب شب انگاہی پس ہمیشہ

یتعاطون الاقداح - و لا یفارقون الواح - و یظہرون بالحققۃ

جام شراب می نوشند و جدائے شوند شراب را و بقیقہ نوشی خود ظاہر می کنند

المواح و یتذاکرون فی مدح الملاحی و انواع اللذات - فقد

دایم ذکر می کنند و مدح اسباب ہو و انواع لذات - پس گاہے

يجرى الكلام في الطعف نوع الخمر وقد يدور القول في مدح

کلام مدح طبع ترسم شراب جاری میشود و کلمه سخن در وصف زمان سواد گویان

المغنيات - ويقول احدا في آليت ان لا اتزوج الا هذه

با هم میکنند ویکه از ایشان بگوید که من موگند نموده ام که پس زن فاحشه را نکاح در آدم

البغی - ويقول الآخر ان فزت فقد وجدت الكوكب الدی

دیگر بگوید که اگر درین کامیاب شدم پس ستاره در نشان را بدست آوردم

ويتزوجون البغايا فيسوي مسيوهت في ولدهن و يصدر

در نکاح خود می آرند زنی بازاری را - پس میرت آن زنان در بچه های شان سرایت می کند و طبعاً

منهم الرزائل طبعا لا من الارادة - ولا يوجد فيهم كاهاتهم

کسی را از ایشان صادر میشوند نه ارادتها دیگر مادرهای شان در او شان خلق نیکی یافته

خلق حسن ولا سارحة من العفة والزهادة - نعم يوجد

خلق خوش و نه بزه از عفت و زهدت این بچه زنان بازاری

كالبغايا نوع من المجلدة - مع القرائح الوقادة - و حب

کسی از چالاکان در ایشان یافته می شود با طبیعت های تیز و خواش

الزينة - وهوى السيادة والسيادة - فيتکبرون و يهلكون

زینت و هوس سلطنت و سیادت - پس بکبر می کنند و هلاک می شوند

و قل ان ينجتم لهم بالسعادة - ويبرز اكوهم على عادة

و بگویم که اگر خاتم او شان بر سعادت گردد و اکثر ایشان بر سعادت

الغمازين والتعلمين - و كالبجوارى الزانيات معجبين - متوخرين

مغمازان و تلمیذین - و کالبجوارى زانیات معجبین - متوخرین

مستشيطين - و بالکبر رقاصين - لا يوجد في بطونهم الا

و مشتعل دارند و از کبر رقاص می بندند یافت نمی شود در دلهای شان مگر

صديد البخل والغل والعناد - ولا يرضون الا بالتفرقة والفساد

يمل بخل دكينه : عناد و راضى نهى شوند مگر بفرقه و فساد

لا يصنعون بعباد الله الا شراً - ولا يظفرون الا ضراً - يتباهون

نمى کنند باندگان خدا مگر خزاوت و در دل نمى دارند گر بدى را - تخرى كنند

بغور الدنيا الدنية - مع دعاوى للرهبانية - يعادون الصدق

براد يابى دنياى ناكاره باوجود دعوى اى قطع تعلق از دنيا - دشمن پديد صدق را

وبغية - و يلحقون بمن يناوئيه - ينتهون على خطاهم - ثم

دراى آزا وى پيوندند بكسانى كه دشمن مى دارند صدق را - متنبه كه ميشوند بخطايشان باز

لا يندمون على بادة ازرأهم - و من تصدى لاستبوا و زنديهم

پشيمان نمى شوند برشتنى نكوهيدن خود و هر كه برائى آوردن آتش چشماق شان مثل آيم

و استشفات فرندهم - فلا يجدهم الا مسقطا خاليا من خير

و بتالى مگر لستى خواهد بود و بهتر شيرشان پس ايشان را از خير دنيا و آخرت خالى خواهد يافت

الدنيا والاخرة - و من اوتهم الناس و من اسارى الخناس و من

د از فقير تر مردم و از قيد بان شيطان و از

الفرة المفسدة - وكيف كان على رشد من خرج من رحم الزانية

كهده فساد كنندگان باشد و چگونه كى رشيد باشد كه ولا الزنا است

ولا شك ان البغايا قد خربن بلداننا - واضلن شعباننا - و

پس يسخ شك نيست كه زنان فاحشه ملك ما را خراب كرده اند و جوانان ما را همراه كرده

بهت و يولد من حق قول نبينا المصطفى - كما تعلم و توى -

بر اين زنان و به اولادشان منطوق حديث نبوى بظهور آمده چنانكه مى بينى و مى دانى -

و صدق ما قال سيدنا و نبينا في علامات آخر الزمان -

و راست شد آنچه گفت سيدنا و نبينا در علامات آخرى زمانه -

فلن نطفة البغايا قد خامر أكثر ولد وتملا منه أكثر البلدان - وما

چرا کہ نطفہ زنان بازاری با کثرت بچگان مخلوط شدہ

و ایں زنان بازاری

نقص بل یزددن کما و کیفا و خبثا و ضرا - و هل يوم

کم نشدہ اند بلکہ از دوسے کیف و کم و خبث و ضرر و زیادت اند و ہر روز حال شان

ہلما جزا - وهذا ما قدد الله لهذا الزمان و اقاح -

سو کثرت و قد نخواستہ دیاں ہی امر است کہ خدا قانع برائے ایں زمانہ مقدر کردہ است

و طوبی لمن اعرض عنهن و راح - وویل للذین تمایلو

دنوش قسمت کئے کہ ازیں زنان اعراض کرد و رفت پس وادیلہ بران کسان کہ بر غوہ آشوبت

على رغائب الشهوة - و مالوا الى هذه الفئسة الفاسقة - بدون

خود را نگندہ دوسوے ایں فرقہ فاسقہ میل کردہ

نظر الى العاقبة - يعموتون لاستيفاء اللذة - و يتلون تلو البغايا

برائے حظ کمال لذت سے میرند و پس زنان فاسقہ

كسكاري الحانة - و ينهضون على اثرون كجدايا للظبية و

بہوستان شراب خانہ می روند و پس ایشان برے خیزند بہو بچگان آہوادہ - پس آہوادہ بہو

و اجویة الکلبہ - و یدودون بہن کما یدون فی اہواء

بچگان سگ ماہہ پس سگ ماہہ و بخوبی کہ ایں زنان گردش میکنند وہ خواہشہائے

النفس الامارة - و قد سمّاھن رسولنا صلی اللہ علیہ وسلم

نفس امارہ و جناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نام ایں زنان ظبیۃ الدجال

ظبیۃ الدجال - وقال قد قدر خروجهن قدامة هذا المحتال

نہادہ است و فرمودہ است کہ خدا تعالیٰ مقدر فرمودہ است ایں زنان فاسقہ بہو آہوادہ

لینذون بظہورہ کد لالة کثرة الفار علی الطاعون الکاال -

خود را آریندہ پیش از دجل ظہور نمایند کردہ - و بہو کثرت موشان کہ بر طاعون دالت سے کند

و السرفیہ ان البغایا حزب نجس فی الحقیقۃ - و یظہرون علی

و راز دین ہیں امت کہ زمان فاحشہ در حقیقت پلید اند و ہر مردم پاک و

الناس طہارتہن و نظافتہن بانواع الزینۃ واللبسۃ و التہاب

نظافت خود را زینت لباس و سرفی رخسار

المخد و النعومة - و ہذا دجل منہن کالدجال و شابعہہ باتم

و نازکی مے نمایند و ای دجل ایشان است ہجو دجل و این زمان در حال

المشابهۃ - فجوہلن کارہا ص لہ علامۃ لہذا المماثلۃ - ثم ان

شہیت تام دارند - پس دجل را بطور پیش خیمہ قرار دادہ شدند بوجہ این مماثلت کہ

الدجال لیست افعالہ کالرجال - بل یستو وجہہ الکاذب

در میان امت - باز ای ہم ستم است کہ کار دجل ہجو دجل ہجو زمان ہست و دروغ خود را

کالنساء و یرى نفسه کالصادقین لصید الجہال - و ینحی

مے پوشد و ہجو صادقان برائے شکار جاہلین خوشتر را می نماید و فریب ہائے خود را

مکائدہ کفجۃ ینحی شیبہا بالادھان و الخضاب و انواع

ہجو آل زن پوشیدہ مے دارد کہ پیرازہ سالی خود را بمائش دہی و خضاب و غیرہ اعمال می پوشد

الاعمال - ففی ہذا اشارۃ الی ان للدجال و البغایا لسیوۃ

و درین مثال اشارت است کہ زمان فاحشہ و جال را

واحدۃ و ہذا الفرقۃ تشابہان فی الخیل و الافعال - و

در میلہ جولی و کار سازی مشابہت مے دارند و نیز

تمائلان فی الافتعال و جذب القلوب بلین المقل - و تروی

بدروغلوئی و مبتلان تراشی و کشیدن و ہا ہر ہم گفتگو مشابہت شان باہم واقع است و می بینی

بعض البغایا الحماز تظہر وجہہا بالتدہینات و التسویلات

بعض پیرہ زمان فاحشہ را کہ می نمایند روئے خود را بر روغن مالیدن و خود را آراستہ

والترينينات كالشبان - فيحسب الجاهل وجهها الدميم كالبدن

وزينت دونه بچو جواناں - پس نادانے روئے زشت اورا بچو ماہ تابان سے انگارو

فی اللعان - فكل ما تفعل البغي بالملكيدة - وتري جلادته

پس اُن ہمہ کارو کہ زن فاحشہ بکر و فریب د بچو آہو اوہ چالکی

كالظبية - كذلك يفعل الدجال ويظهر زينة التقوى و

و سبکی خود سے نماید ، چھین دجال زینت تقوی و عفت ظاہر سے کند

العفة - في بطنه يغلي الوحيق - والوجه كانه الصديق -

و در شکم و شراب جوش سے زند و رو چہاں سے نماید کہ گویا دوست و یار

ويحجب طوائف الانام - بزينة تعلق اللسان و اراعة

دے پوشد و نابینا میکند طوائف انام را بچرب زبانی و نہون تواضع

التواضع في الكلام - فقد وقع هذه و هذا كالمرأيا المتقابلة

در کلام پس زنان فاحشہ و دجال بچو آئینہ ہائے باہم مقابل اند

وفي هذا اشارة اخرى من المحضوة النبوية - وهي ان

و درین اشارت دیگر نیز است از نگاہ نبوت کہ چوں

السيئة اذا كثرت وملت و طغت و تموجت فهي تحدث

یک بدی بکمال سے رسد و زیادہ سے شود و موج می زند پس اُن بدی

سيئة اخرى بالخاصية - التي تحاكي الاولى في الوان الكيفية

کہ دیگر را شاہ اورت پیدا سے کند انکہ بدی اول را در رنگہائے کیفیت شاہ می باشد

وقد جوبنا غيو مروة ان نساع دار ان كن بغايا فيكون

و بار بار آرمودیم کہ اگر در غایت زبانی اُن خانہ فاسقہ باشند پس

سرجالها ديوثين دجالين - و هكذا وجد تلازمها من

موان اُن خانہ دیوث و دجال می باشند و چھین تلازم اِلی بر دو

الاولین الی الاخرین - ففکر ان کنت من العالمین -

از اولین تا آخرین همیشه موجود مانده - پس اگر عقلمندی هستی درین فکر کن -

ثم نوجع الی ذکر الملوك و الامراء - فنقول ما بقى علی

باز ما سوئے ذکر ملوک و امراء رجوع می کنیم پس میگوئیم که بر راز امرائے

امراء هذا الزمان ختم ولا حاجة الی الازراء - وانهم انقسموا

این زمانه به سه مهربه نموده و پنج عایت عیب گیری نیست و ایشان در زمانه ما

فی زماننا هذا الی اقسام - و تنافوا فی فسق و اجرام - فتجسد

سوئے چند قسم منقسم شده اند و در بدکاری و ارتکاب مختلف افتاده اند - پس

بعضهم مشغوفین بنساء و مدام - و بعضهم بالون طعام - و

بعض را تو فریفته زنان و شراب خواری یافت بعض را سرگشته عاهلای رنگارنگ و

تشاهد بعضهم مفتونین برئات المثانی - و مطلعین الی

بعض را فریفته آواز تاراجی جنگ و قصد کننده سوئے

هذا ما رئیسنا فی بعض ملوك الاسلام - و امراء هذه الملة الذين

این آل امراند که در بعض ملوک اسلام دیده ایم - و نیزه امیران این ملت که

صاروا کالانعام - قصودا همهم علی اللذات - و ترکوا حمی الخلافة

همچو چارهایان شده اند همت خود را بر لذات بسته اند و گذاشته اند مرزبان پادشاهی

کالفلوات - ما بقى شغلهم من دون الاصطباح - ولا ذریعة

همچو بیابان شغل ایشان بجز شراب خوردن هیچ مانده و نه ذریعه

مراحتهم من غیر الراح - يشربون الکمیت الشمو من اذا حجب

آرام شان بجز شراب - می نوشند شراب تند را چون ابراز ظهور

الشمس الماطر - و ترائی السحاب و سوت بشیمها الخواطر -

باز دارد آفتاب را و ظاهر شوند ابرها و بیدار آنها دلها مسرود شدند

اغارید الغوانی و الاغانی - و مستهلکین علی صوت برہرہ
آواز ہائے زنان خوبصورت و سرودہ و ہلاک شوندگان بر آواز زن خشنده از مغانی بلد

من الادانی - و منهم الذین يستعذبون السفر الذی هو قطعہ
از کمینہ و کم زاونان - و بعض ایشان را سفر خوش می افتد آن سفر کہ در حقیقت بارہ

و قد فسدت بلادهم من انواع الفتن - و نزلت علی الرعایا
و ملک شان از گوناگون فتنہ بہ تباہ شدہ و بر رعیت شان

الوان المصائب والمحن - المسالك شاعرة و القبائل متشاجرة -
گوناگون مصیبت بہ نعلت بہ نازل شدند - ماہ بہ ترسناک اند و قبائل باہم افتاد دارند

ما كان لاحد ان يسافر فی بلادهم بالانفراد - فيذهب او يقتل
طاقت کہہ نیست کہ در ملک شان تنہا سفر کند پس خات کردہ میشود یا قتل کردہ میشود

ولا يئذركه احد للامداد - لا يرون هؤلاء الى نظام حکام الدولة
در کسی کمک مدد او تواند کرد این مردم نے بینند کہ چگونه حکام دولت انگریزہ

البرطانية و حسن صفاتهم و ذانة عصاتهم - و اساليب سياستهم
انتظام کردہ اند و چگونه بطور ثقہ منشی و آہنگی کار ہای کنند و طریقہ ہائے دیت پروری شان

و اعاجيب فواستهم - عاجزوا کل علیل و ما تركوا من داع و شغل
و کار ہائے عجیب فراست او شان ہر بیمار را علاج کردند و ہر بیمار را اندوختنی را نگذاشتند -

يدركون كل مستغيث و مغولي - و يسعون الى كل معضل - و
تدارک می کنند ہر مستغیث و دگیر کنندہ را و سوائے ہر کار مشکل می روند و

يسعون كل اوج بايديهم - و يرحمون كل مظلوم باياديهم -
برابر میکنند ہر گنج را بدست خود و رحم می کنند ہر مظلوم را بہ نعلت ہائے غور

يهدون بعائدة - ثم ينتفعون بفائدة - ينفقون في امور
اول خود بعلیہ آغاز کنند باز فائدہ آن می بر دارند در امور

من العذاب . لِيَصْطَبِحُوا بِنِسَاءٍ الْمَغْرِبِ وَيَنْتَوُوا بِهِنَّ

از عذاب است تا بزنان یورپ شراب خوردند و به ایشان چشم بے خود

فَنَواظِرُهُمْ وَيَسْتَوْفُوا مَرَحَ الشَّبَابِ - فَتَارَةُ يُغَرَّبُونَ وَ

تازہ کنسند و خوشی جوانی را بکمال رسانند پس گاہے سوئے یورپ می روند و

الميامنة كثيرا من المال - ثم ترجع اليهم اموالهم في المال -

آبادی رعیت بسیار مال خرچ می کنند باز آخر کار مال باقی مانده سگوشاں باز می گردند یعنی

يصلكون بغرس عودٍ بستانا - وباستالة جنانٍ حنانا -

خاندان پروازند۔ ملک میثوند بہ نشاندن شاخے بستان را۔ و بخوش کردن وے باغے را

انظروا كيف اهراقوا المال عند دواهي الطاعون - مع اساعة

به بینید که چگونه بد وقت حادثه طاعونی مال خرج کردند با وجود بد ظنی

الظن من الجهلاء وكثرة الظنون - فما كانوا ان يبالوا نفساً

جاہلان و کثرت ظن ! پس چنان نہ بودند کہ پروائے ایچ

ابينة - حتى يكملوا رايا و روية - و كذلك اجد طريق

سرکش کنند، آفتیکہ رائے و حاجت خود را بتکلیف رسانند۔ و بچہیں میں طریق

سلطان الروم باقاصيه وادانيه - وارجوا ان لا يتخلف خلقى

سلطان روم بر رعایا اعلیٰ دادنی می یابم - و امید دارم که سلطان موافق ظن من باشد

فيه - ولا شك ان اذكار خيرة في العرب سائرة - ومحامدة

و مخالفت آن نباشد۔ و شک نیست کہ ذکر خیر او در عرب مشہور و ستارفاست۔ و تعریفهای او

علمي اللسان دائرة - فتدعو له ونظن فيه خلق الخمر - فان

بر زبان جاری است میں برائے او دعائی کہیں دھن نیک داریم چرا کہ

ملاده محفوظة من النص - وهو على نحو كما سمع من الروايات

ملک او از گزیم محفوظ است - و او بر خراست مطابق آن روایات که رسیده اند

اخری یشترون کالغراب۔ وینسون حملکم لفرط اللہج بالشہوات۔

گاہے سوئے ہندوستان بچو غراب۔ واز زیادت حرص در شہوات ملک ہائے خود را فراموش میکنند۔

و اذا دعتهم وزراءهم لفصل بعض المهمات۔ فیتعللون بصنی

دہوں وزراء ایشان پیشان را برائے فیصلہ بعض مهمات بخوانند۔ پس از روئے لاپرواہی بلیت و س

و لعل لعدم المبالاة۔ و یعیثون کالسكرانی لا یطلع لهم

دلچ مے کنند۔ و بچوستان زندگی مے کنند۔ از نیک و بد ملک بی

و ما لا تفقه من امورہ فنقول و انما الاعمال بالنیات۔ و علیہا

و آنچه حقیقت بعض امور اند نہ می فہمیم پس تکوین آن کنیم۔ و عمل وابستہ نہیں ہستند۔ و ہر ان

مدار الجزاء و المكافات۔ و نری انہ تجربی علی یدہ حسنات کثیرة

مار پاداش و سزا ست۔ دمی پیشیم کہ ہر دست او بسیار نیکی ہا جاری مے شوند

و هو خادم الحرمين۔ و نور ادلہ عیناہ ببوگۃ هذه العینین۔

و او خادم حرمین است۔ و خدا ہر دو چشم او روشن کرد برکت این دو چشم۔

و للبدین و حماہ و ظائف مستکثرة فی حقوۃ دولۃ فہذا هو

و برائے بدین و حامیان دین۔ در دولت عالیہ او و غنیہ ہا بے شمار اند۔ و ہمیں سبب

السبب لا قبالة و عظمتہ و عزتہ۔ بید انا ریشنا و شاهدنا ان

اقبال و عزت اوست۔ گر ما دیدیم و مشاہدہ کردیم کہ

بعض ارکان دولۃ قوم خائنون و مابقی الامریایاب۔ و کلمہ جاری

بعض ارکان دولت او خیانت پیشہ اند۔ و ہیج شک باقی نماند۔ و ہر مصیبت کہ

علیہ من المصائب فاقوی اسبابہا هذه الاعزاب۔ فالماصل انا

بر سلطان آمد۔ پس از قوی تر اسباب آن ہمیں مردم خائن اند۔ پس حاصل کلام این است

لانرمی السلطان بلائمة۔ و لا نذکرہ الا بمدح و محمدا۔

کہ ما سلطان را نشاندہ منت نمی کنیم۔ و او را بجز حمد و ثنا یاد نہ می کنیم۔

عمّا شان و زان - ولا يبالون امور الحَلّ والعقد و لا

خبر ندارند و هیچ پروائی امور حل و عقد نمی دارند و از

يفارقون النساء - ولا يخرجون من مغارة و ان اغتالهم

زنان جدا نمی شوند و از غار بیرون نمی آید اگر چه دشمن

عدوّ علی غرارة - و ما اهلكهم الا البغايا - و الغبوق مع

اوشان را غافل یافته بکشد و پاک نه کرد ایشان را مگر زنان فاحشه و شراب شرب

و تدعو ان يهب الله له ازید من هذا علم دقایق السلطنة

و دعا می کنیم که ازین هم زیاده خدا تعالی علم باریکی بآی سلطنت او را عطا فرماید

و يقطع مادة التغافل من اركانه و ينفع فيهم روح

و ماده تغافل از ارکان او برود و روح بهیاری و پستی

التقيظ و المجلافة - و يهب له عزماً و همماً كما يليق لهذه

در ایشان بدید و سلطان المعظم را آن عظم و همت به بخشد که لائق این

المرتبة - التي هي ظل الحضرة - و قد اجرت عادة الله بان

مرتبه است که ظل حضرت خداوند است - و عادت خداوندی چنین رفته است

غضبه يحل على الفاخلين كما يحل على المجرمين - و يسقون

که غضب او به چنان بر فاخلان فروود آید که بر مجرمان فروود آید و از یک جام

من كائن واحدة من رب العالمين - و لا تريد ان تتكلم اكثر

هر دو را می نوشانند و ما نمی خواهیم که ازین زیاده تر

من هذا في هذا السلطان - و قد بلغت اخبارنا بعض مما يد

در باره این سلطان بخویم و در باره بعض ارکان سلطان بما خبر می رسد

دولته فتخفيها تحت ذيل الكتمان - منها

پس آنها را بدامن پوشیده می داریم - منه

التخذى بقلایا المجدایا - لا يتوجهون الى الرعايا و فصل القضايا.

و لازم آن که کباب بزغال است سوه رعیت و فیصل کردن مقدمات متوجه نمی شوند

و قد كثرت البغایا لشقوة الناس في هذا الزمان - و رُفِعَ رسم

در این برنجی مردم زمان فاحشه درین زمانه بسیار شده اند و رسم پرده

الحجاب فصرن و بلاا للشبان فأمطن من الوجوه لثامهن - و

نماند پس برای جوانان دهن شدند پس از رویا برقع برداشتنند

من الافواه لجامهن - و ترى الناس ينادمونهن على الشواب في

از دهان با لگام را و می بینی که مردم بهرمزه ایشان در بازارها شراب

الاسواق - و يتعاطون كالعشاق - و ربما تسقط بغى من كثرة

می خوردند و همچو عاشقان با یکدیگر توافع پیدا می کنند - و بسا اوقات زن فاحشه از کثرت

الخمر في وسط السوق و ممر الزمر - فيحملها من عشق عليها

شرابخوری در وسط بازار و گنبد مردم بیوش میشود - پس عاشق آن زن او را همچو خزان

كالخمر - و يمشي حاملا في السوق كالحملدين - و الناس ينظرون

بردارد پس او را برداشته همچو نوکران در بازار می رود - و مردم سوه می گویند

اليه ضاحكين و لاعنين - و هو لا يبالي لوم اللائمين - فيصر

و می خندند و لعنت می فرستد و این پدائت کمت نمی کند

بكل سكة - بهيئة معجبة و كيفية مخزية - العجوز في البطن

بهر کوچه بصورت عجیبه و کیفیت رسوا کننده می رود شراب در شکم

و الشابة على المتن - و يبذل في مداوات بغى جهد اسبي و

وزن جوان بر پشت و خرج میکند در علاج زن فاحشه کوشش طیب و

تشغفه حباً فيكون اسوها - و تجذب اليها قواها بأسوها - و

آن زن دل او فرو می رود : او از دهن محبت امیر لوی گردد - و کشیده می شوند سوه آن زن قوتیله لوی

یستعذب تعذیبها لالتهاب عذارها. ویصدق زورها مخافة
 تمام نکال. و طیری می پندارد و عذاب کردن آنرا بوجه سرخی و فروغی رخسار آن فاحشه و باور می کند و دروغ
 از دورارها. یقرب بها و شک الردی. و لا ینتجھ سبل الهدی.
 آنرا ازین خوف که مبادا بدانی اختیار کند. و ازو قریب بهلاکت می رسد. و نمی گیرد راه های هدایت و صحت
 و یتلاشی الصحة. و یختل البنية. و یتروک عقيلته لها. و
 در پی برهم می شود و در بنیه اختلال پدید می آید و برائت آن فاحشه زن گرامی الی خود را میگذارد
 ان التخبث احشاءها بالطولی. و من علامات القيامة كثرة
 اگر چه روده آن از گرسنگی افروخته شود و از علامات قیامت کثرت زمان بدکار
 العاهرات و قلة الصالحات. و اعلان الفسق و الفجور و عدم
 و کمی زمان نیکوکار است و فسق و فجور را آشکار گردان و هیچ پروا
 المبالات. فلا شک ان هذا الزمان زمان هذه السيئات. و لا
 نه داشتن پس هیچ شک نیست که این زمان زمانه این آفتهاست و هیچ کس
 یتعظ احد بما ناب الناس من الوباء و القحط و غيرها من
 پند نمی گیرد بدانچه فرود آمد مردم را از دباغ و قحط و دیگر آفات
 الاخاف. و لا یتذکرون ما دهمهم من انواع المصائب و
 و هیچ کس یاد نمی گیرد آنچه فرو گرفت ایشان را از اقسام مصیبتها و
 الوان النوايب. و تجلّت لهم العی فلا یعتبرون فهذا من
 رنگ رنگ حلاشها و ظاهر شدند برائت ایشان نشانها را ترساننده پس نترسیدند پس این
 الحجاب. یحاربون الله و لا یجتمعون للیسلم. و لا یقنضون
 عادت شان از عجاایبات است. با خدا جنگ میکنند و سوء آشتی نمی نمند. و طریقیهای صلاحیت
 سبل الصلاح و التوادة و الحلم. و السور فی صدور هذه المعاصی
 و آهستگی و حلم را اختیار نمی کنند و راز در صدور شدن این معصیت ها

والمخطیات - ان الناس قد غفلوا عن الله جلیل الصفات - و

وخطا با این صحت که مردم از غفلت بزرگ صفات خود غافل شده اند و
نسوا يوم المكافات - و کفرت القلوب بوجود ربّ الکائنات -

و مکافات را فراموش کردند و دل شان از وجود باری تعالی شکر شدند -

ثم اختلفت الذنوب باختلاف الدواعی والاسباب - و حدث

باز همان از وجه اختلاف اسباب مختلف شدند و پیداشد

کل ذنب بمناسبة المحرك والمجذب - فمن اضلّ ببلية

هر گناه بمناسبت حرکت دهنده و کشنده پس هر که ببلای گرسنگی

جماعة - اضطر الى طر وسرقة - و من ثقل حاذقه بعیال و

گرفتار شد او سوسه کیسه بری و دزدی مضطر گردید - و هر که پشت او بوجه عیال و قرض

دین اضطر الى تخلف وعدا و احتیال و مین - و من اصبا

گران گردید او سوسه و عده خلافی و دیر گری و دروغ مضطر شد و هر که

قلبه حصن جارية من الغیة - اضطر الى خائنة الایمن و تجیس

دل او خوبصورتی دختره از زنان زم اندام برد او سوسه خیانت چشم او و پلید کردن چشم

القیل بالتعویذ - و نقص التوبة والعهد والمواعيد - فکذا لك فوط

بطوت کنایه شکستن توبه و عهد او و عده او مضطر شد پس چنین کوتاهی کرد

في جنب الله کل احد من الفاسقين والفاصقات - بتحریات

در امر الهی هر یکی از مردان بدکار و زنان بدکار به تحریک

من التحریکات - ثم ان للصعبة والمقانات تاثیرات - و فی مجالس

از تحریکات باز صحبت و آمیزش تاثیر است و در مجلسهای

السوء موم و آفات - و من استحكم شره من المخالطات - فلا

بدی زهره و آفت است و هر که شر او از مخالطت مستحکم گردد پس

يُرْجَى بَرَاءة إِلَى وَقْتِ الْوَفَاتِ . وَمَنْ ضَعُفَ وَهَرَمَ فِي الشَّيْخِ

تا برود امید بهتری او نیست و هر که کمزور و کلان سال در بدی باشد

فَشْوَهَ قُوَى وَشَبَّهَ عَصَى . وَلَا يُضْلِمُ قَلْبُهُ اسْمًا وَ

پس بدی او قوی است و میران سانی دوست نافرمان است . و بیگ بلیب و محکم اصلاح دل او

بِإِلْسَافِي . وَيَمُوتُ عَلَى الْخُبْثِ وَلَا يَنْزِعُ عَنِ الْغِي . وَ

تواند کرد و بر خبیث خواهد مرد و از گمراهی باز نخواهد آمد و

لَا يَفْعُ مَنْشَرَهُ إِلَى الطَّيِّ . فَانْهَ دَاخِلَهُ الشَّيْبَ الْمَعْكَسَ فَمَا

نامه اعمال بر او پشیمده نمی شود چرا که بدوی نمی نوساز کند آمده پس

كَانَ لَهُ نَذِيرًا . وَوَلَّى الْعَيْشَ النُّضِيرَ فَمَا خَافَتْ تَأْفِكًا نَزِيرًا

او را نه ترسانید و پیش تازه رو تافت پس اندک دقیر که باقی آمده است نه ترسید

بَلْ زَادَ مِيلَانًا إِلَى أَمْوَالِ الدُّنْيَا وَعَقَارَهَا . وَضِيَاعَهَا وَنِظَارَهَا .

بلکه رغبت او در مال دنیا و زمین آن و جامداد آن و زر آن

وَحَدَائِقَهَا وَثَمَارَهَا . وَسُكْنَهَا وَسَكِينَتَهَا . وَزَهْرَهَا وَزِينَتَهَا .

و باغ آن و در آن و چیزهای آرام دهنده آن و آرام آن . و گلخانه آن و آرایش آن زیاده

وَالْمَوْتُ وَقَفَ عَلَى رَأْسِهِ . وَقَرَّبَ وَقْتُ نَعَاسِهِ . وَمَعْدَالُكَ

شده موت بر سر او ایستاد و نزدیک شد وقت خواب او یعنی وقت موی . با دمعت آن

يُودَى أَنْ يَكُونَ لَهُ كُلُّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنَ الْخَزَائِنِ وَالدَّفَائِنِ

دوست میدارد که هر چه در زمین است همه او را حاصل شود چه از قسم خزائن چه از قسم دفائن

وَالْعُلُومِ وَالْفَنُونِ . وَبِلَادِ وَالْمَحْصُونِ . وَبِالْبَحَارِ وَالْعَيُونِ .

و هر قسم علم و فن و هر قسم شهرها و هر قسم قلعه ها و هر قسم دیوارها و هر قسم چشمه ها

وَالْأَفْرَاسِ وَالدَّوَابِّ . وَالمَحَامِدِ وَالتَّقَابِ . وَتَدَابِيرِ الدُّنْيَا وَ

و هر قسم اسب ها و هر قسم چارپایان ها و هر قسم محامد و القاب و هر قسم تدابیر دنیا و

علم بواطنها - وحكم الصنایع و اسوارها و مواطنها - و فتوح

علم بایکجهای تدبیر و چه از قسم صنعتها و اسرار آن و عمل آن و چه از قسم فتوح و فتح

الغیب - و علاج الشیبه - و نسخه الکیما و العزائم المهلكة

و چه از قسم علاج ویرانه سالی و چه از قسم نسخه کیما و چه از قسم عزائم که پاک کننده

للأعداء - و الادویة المطولة للحیات - و اعمال المحب و التسخیرات

و غیر باشد و چه از قسم دوا که عمر را بیفزایند و چه از قسم عملی که حب و تسخیر جن و فیو

ثم ان بعض العقائد مؤلدة للسيدات - و مؤلدة للخبث

بعض عقائد پدید آورنده بدی می باشند و خبیث عادت را مستحکم می کنند

العادات - كما ان مشوکی الهند جوزوا النیک علی سبیل المحرام

چنانکه مشوکان جلع حرام کاری را روا داشته اند در وجهیکه بجه نر

عند عدم الولد الذکر و الطمع فی هذا المرام - فیرغبون نسأهم

نزداید و امید بود که بهر حق حرام کاری زن بچه تواند شد پس زن خود را رغبت

فی اتخاذ الاخذان - لعل ولداً يحصل به و لو بنیوک کثیوة

حرام کاری می دهند تا که بچه حاصل شود و اگر چه بعد از بدکاری باشد کثیر

الی برهلة من الزمان - ویسمون هذا العمل نیوگا ؟ و

و زمانه مداز پیدا گردد و ایشان این عمل حرام کاری را نیوگ نام نهادند و

كان بالحرثی ان یسقی نیوگا - و قد اكد فی هذا الزما

و این است که این عمل را نیوگ نام نهاده شود که بعضی بر همین خبر بوده است - و درین زمانه بر این عمل بد

اعلم ان لفظ النیوک قد اخذ من النیک اشارة الى كثرة الجماع -

بلان که لفظ نیوگ از لفظ نیک گرفته شده است و این اشاره است سببه کثرت جماع -

فان النیوک جمع النیک - و الجمع يدل علی كثرة و الاجتماع - منه

چرا که نیوگ جمع نیک است و جمع بر کثرت دلالت می کند - منه

لهذا العمل القبيح. وحثوا عليه و رغبوا فيه بالتصريح. وبما

هندوئین را بسیار تأکید کرده اند. صوم و ابرار را نمی‌تند و طایفه دلال و فحش داده

ادخلوا هذه الاباطيل في الاعتقاد. اضطروا الى ان يزوجوها

این امور باطله را داخل اعتقاد خود کرده اند. سوئے این مضطرب شدند که آن را رواج دهند

و يرقبوا مواقعها رغبة اهلة الاعياد. وكذلك شاع في

و انتظار کنند موقع های بی محل را همچو اهل میه و هم چنین در بعض فرق های

بعض المسلمين بعض العقائد الفاسدة. و روجت عرواج

مسلمانان بعض عقائد فاسده شائع شده اند و همچو رواج یافتن چیزهای گناه

الامتنعة الكاسدة. فمنها انهم يقولون ان المهدي يخرج على

درین زمانه. رواج یافته اند. پس ازین باینکه این است که ایشان می گویند که مهدی از فارس

الناس من المغارة. و ياخذ المنكرين على الغرارة. و المسيح ينزل

بر مردم ظاهر خواهد شد. و مکران خود را در حالت غلبه شان خواهد گرفت و سیح

من السماء. و معه ملائكة حفوة الكبرياء. ثم يعي الشياخان

از آسمان بیایند و باو فرشتگان خدا تعالی خواهند بود باز حضرت ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما

و الآخرين من الاعداء. فيقتلهم المسيح و المهدي باشتد الايذاء.

و دیگر دشمنان اهل بیت را (در هر دو اخص) زنده خواهند کرد پس سیح و مهدی ایشانرا بسخت عذاب قتل خواهند کرد

و يومئذ يعطى لكل من كان من الفرق الامامية الجناحان

دوران روز هر یک را از شیعیان علی و و بازو همچو بازو های صقرا خواهند کرد

بكنجأحي الصقر بما اكلوا لحم صعب النبي بالغيبة. فيطهرون

پاداش این یکی که گوشت صحابه رضی الله عنهم بغیبت می خوردند پس ایشانرا باینکه استقبال

الى السماء لاستقبال المسيح كالملائكة. ثم يبتكون اعناق كل

سیح همچو ملائک پرداز خواهند کرد باز هر یک را که اهل سنت و الجماعة باشند

من كان من اهل السنة - بما كانوا يكرهون صحابة خيو البوية.

گردن خواهند زد ازین بزم که چرا صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم را بزرگ می دانستند

وبما كانوا يعادون الشيعة ولا يدخلون في هذه الفرقة المعصومة

وهم ازین بزم که چرا شیعیان عدوالت می داشتند و دین فرقه پاک داخل نشدند

المطهرة - ويومئذ لا يسلم من ايديهم ولا يبق حيا على ظهر

و در آن روز از دست اعداست لوشان نه سلامت خواهد ماند و نه بر زمین زنده باقی ماند

الارض الا من فضل على جميع الناس عليا وحسبه وصيا.

گر کسی که علی را از همه بزرگتر دانسته باشد و او را وصی اعتقاد کرده

و لامراض الناس اسيا - و آمن بخلافته الحققة من غير فاصلة.

و برائے مرض است مردم طیب انگاشته و بر خلافت حق او که بغیر فاصله است ایمان آورده باشد

ولعن الصحابة كلهم الا قليلا الذين كانوا زهاء خمسية و

و نیز همه صحابه را لعنت کرده باشد بجز قلیل که بقصد پنج مردم اند و

كذلك انتصب اهل الحديث لازراء الحنفية و الشافعية

همچنین اهل حدیث بلای این کار برپا شده اند که موافق حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی را

و المالكية و الحنبلية - و جعل بعضهم بعضا و قاموا للتخطية.

و عیب گیری کنند - و بعضی بعض را جاہل و خطایار قرار دادند و

قال النصارى انا نؤمن على الحق الصريح - ولا تنجو نفس الا

نصاری گفتند که ما بر حق واضح هستیم و هیچ جانے بجز خون مسیح

بدم المسیح - و سينزل المسیح مع الملائكة المقربين - فهناك

نجات نخواهد یافت و متقرب مسیح به همراه فرشتگان مقرب فرو خواهد آمد پس در آن وقت

ياخذ المسیح كل من كفر بالوحيته و يذبحه كالقصابين - و

مکریب خداوندی خود را همچو قصابان خواهد کشت و

یومئذ لا یخلص احد الا من امن بالکفارة - و من امن فنجما

دور آن روز هیچ کس از دست او نتواند رست بجز آن کس که کفاره ایمان آورده باشد - و هر که ایمان آورد

ولو کان عبدا لنفسه الامارة - وقال الذین اشروا من براہمة

پس نجات یافت آنکه نفس اماره را غلام باشد - و ہندوان این دیار کہ مشرک اند سے گویند

هذه الدیار - ان الذین دینتوا و الباقون کلهم و قود النار - فالحمل

کہ دین دین ہمارے و باقی ہمہ سبیزم دوزخ اند پس حامل کلام این است

ان الناس یمتحنون عیدانہم لقعص - و یوجب بعضهم فی بعض -

کہ مردم شاہدائے خود را امتحان می کنند تا کدام شایخ خیرہ می شود و با ہم کشتی می کنند

و یصارعون و یتجادبون و یرعلون فی کل رفع و خفض - و قد

دیکر یکدیگر را ضرب شدید نیز و در وقت پستی و بلندی سے رسانند و برائے

شمس و اعن ذرا عیہم لعش و نفص - و توافی طوفان لم یر مثله

فشانند درخت بر حریت استیہلے خود بر چیدہ اند - و طوفانے ظاہر شد کہ شش از

من آدم الی هذا الزمان - و تروی الناس مکصارعین فی ذالک

آدم تا ایندم یافتہ نمی شود و می بینی کہ مردم همچو کشتی گیران دریں میدان

المیدان - و کتبوا رسائل و کتبا لا تعد و لا تحصى - و جاءت کقطرات

حاضر اند و کتاب با و رسالہ ہا نوشتہ اند کہ خارج از حساب اند و همچو قطرہ ہائے

البحر و حصات البؤ و الحصا - و قد اجتمع جمیعہم صائلین علی

دیا و سنگریزہ ہائے بیان اندازہ آنها رسیدہ - و آن ہمہ بر اسلام مہمہ کنندگان جمع شدہ اند

الاسلام - و اجمروا علی استیصالہ بالجدد التام - و سراموا من

و بریز گئی آن بگو شش تمامتر اتفاق کردند و برائے زخمی کردن

قوس واحد لجرح دین خیر الانام - فانه نالوا دینہم فی سائر العقائد

دین نوبی ہمہ از یک کمان تیراے گذرانند چرا کہ دین اسلام در ہر عقائد مخالف عقائد ایشان

والاحکام - و ما بقی لدينا حماية الاحياء الكريمة العلام - وضائق

وبراءة دين ما يميز حمايت خداوند کريم بپنج حمايت نمانده است در زمين براء

علينا الارض لتضايق الايام - فاقضت غيرة الله ان يحكم بينهم

بوجه مكي ايام تنگ شده است پس غيرت الهی تقاضا کرد که درين فرقه فاصله فرمايد

وينزل امرة بالحق - ويرى آية للتيام القمر المنشق - ويضع

و مرفود بر مستحق نازل فرمايد و براءه انعام به فکافته شده نشانه ظاهر فرمايد - و از

الحرب ويؤيد دينه بالنور - ويحترجيش آياته بالشفوس -

بجهاست بر مدد و با نور مدد دين خود فرمايد و لشکر نشانه‌هاى خود بر سر خدا جمع کند

فان الاقوام جاءوا جُمأرى - وتراهم من النعمة كسكاري ومأهم

چرا که همه قوم با او اتفاق از براءه تقابل نمودى مبنى که انشان از شدت حرص بر بوستان هستند گو

يسكاري - وصار الدين فى ايدهم كاسارى - وان الله رى اعداءه

در شرب بوستان نيست - و دين در دستهاى شان بخود قيد يابان است و خداويد که در همان دين

اهل منعة و شدة - وتظاهر و جمة - وجدة و ثروة - و

خوب مضبوط و در مزاحمت قوى اند و پناه يکديگر گرانند در محله محنت اند - و صاحبان مال و دولت و

مكر و حيلة - و جلادة و همة - و ايجاد و صنعة - و تجربة

صاحبان كرد ميله و صاحبان چالاكى و همت و صاحبان ايجاد و صنعت كاري و تجربه

فى المراء و معرفة - و استقلال و تودة - و تيقظ فى الخيل

در خصومت و معرفت و صاحبان استقلال و استقامتى و بيدارى در حيله و

وبصيرة - و وجد المسلمين غافلين و وجد فيهم رخوة وضعفا

بصيرت وديد مسلمانان را غافل و در پيشان سستی و ضعف

وقلة المعلومات - و الانتماء فى الدنيا وعدم المبالاة - و قصور

و كمى معلومات مشاهده كرد و ديد که مسلمانان در دنيا غرق اند و بپنج براءه دين ندارند و

الهمم واختلال النيات - ورئی الدین منفرداً کالغریب - ذَاعَدَ

ہمت ہا قاصر شدہ و نیتها غل پذیرفتہ - دین را وید کہ بچو غریباں تنہا است پس او در

ما یمكنه من العلوم والآیات فی السماء - کما اَعَدَّت الحیل و

آسمان آن علوم و نشانها طیار کرد کہ دین را تقویت بخشد بچو آن میلہ ہا کہ مد زین

المکائد فی الغیواء - مخلوطة بالاهواء - وبعث رجلاً من عنده و

طیار شدہ بودند کہ بہ ہوائے نفس مخلوط بودند و شخصے را از نزد خود فرستاد و

اصطفاه من عرشه و نفخ فیہ من روحه تمرحماً علی الضعفاء

دورو از روح خود پدید درم برضعفان کرد

اتجبون ولا تشکرون - و الی ہیئۃ الزمان لا تنظرون - و فی

آیا تعجب می کنید و شکر نمی کنید و طرف صورت زمانہ نہ می بینید دور

قول الله و رسوله لا تفکرون - و تفعلون ولا تخافون - و ترون

قول خدا و رسول او فکر نمی کنید و می خندید و خوف نمی کنید و

آیات الله ثم تمرزون کا تکمر لا توانسون - اما خسف القمر

نشانہائے خدا تعالیٰ می بینید باز چنان می گذرید کہ گویا ایستگاری ندیدہ اید آیا آفتاب و ماه تاب

والشمس و جمعا فی رمضان - اما مضت علی رأس المائة مدّة

ہر دو در رمضان شکست شدہ اند و آیا در رمضان خوف و کسوف واقع نشدہ - آیا گذشتہ است برمدی

قرباً من خمسها و صدق رسول الله و ما مان - فاروی مجدداً

یک مدت قریب خمس آن و رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم دروغ نگوید پس بجز من اگر مجبور شدہ آمدہ

من دونی ان کان - اتکذبون قول الله و رسوله و لا تصدقون

باشد مرا بتیہد آیا گفتہ خدا و رسول او را تکذیب می کنید و قبول نمی کنید بیان خدا

البیان - و لا تخافون المقتدر الدیان - ایها الاعزّة ان الزمان

و رسول را و از خدا نمی ترسید کہ قادر و جزا دہندہ است بے عزیزان زمانہ از ہر جهت

قد فسد من كل جهة وجنب - واحاط الناس كل نوع جرم و
 واز هر پہلو خراب شده است و مردم را هر گونه گناه با گرفته اند و
 ذنب - قد كثرت البدعات والزرائل و قلت الاخلاق الفاضلة و
 بدعت با و کارهای رزید بسیار شده و اخلاق فاضله و صفات حمیده
 الشائل - وصار صدق الحديث كالكبوت الاحمر - والاخلاص في
 کم گردیده و راست گویی همچو کبوتری که سر گریه و اخلاص در
 التذكري اشق السير - و تعود الناس تتبع العثرات و تكلم المكارم
 محبت و ادب مثل ترین سیرتها گردیده - و مردم عادت گرفته اند که لغزشهای را پیوند و خوبی را
 والحسنات - وكفران الصنعة و ادحاض المودات - وعقوق الوالدين
 پوشیده می دارند و کفران احسان می کنند و دوستی را باطل می گردانند و نافرمانی پدر و مادر
 و الوالدات و مال الخواطر الى المصاف من المصافات - ونسحقوا عهد
 سیرت مثل شده و دلها از دوستی سوسه جنگ میل کرده اند و عهدهای محبت
 المحبة والمواخات - واختاروا ما يبين الورع و سبى الثقة -
 و برادری را شکسته اند - چیزهای اختیار کرده اند که مخالف ورع و میره پرستی گاری است
 يتمايلون على النساء مكلا فلين - ولا يحبون الله احسن المحبوبين
 می افتند بر زنان و شدت دوستی ایشان مدول می دارند و با خدا محبت نمی کنند که از همه محبوبان بکوتر
 علفوا بمحوار زانبات - و اولعوا باغثاني و مغنيات -
 است - دختران بدکار را دل داده اند و شیفته زنان خوبرو و سرودگوشه اند
 وتروى المساجد خالية من ذاكرين و ذاكرات - و طلبوا في
 مسجد را می بینند که از ذکر کنندگان چه مرد و چه زن خالی افتاده اند - و در روزه
 وجوه الغلمان لذة و سرورا - وتركوا ربنا مهجورا - يتكلمون
 کودکان لذت و خوشی جستند و پدر و مادر را بگذاشتند از بهر دنیا

الکلف للدينيا الدنيا و امور الدنيا - و يستحق لهم بذل الاموال قصد
 و کارهای دنیا و ریاضت و اقسام مشقت های بردارند و آسان می کنند بر آن اوشان خرق کردن با آنها را
 الامواء - و یجد کثیرا منهم ضاقت صدورهم و کثر کبهم و
 قصد کردند و بسیار را از ایشان تنگ سینه خواهی یافت و غرور و تکبر بسیار خواهی دید
 غرورهم - یضربون نساءهم و حفدهم علی ادنی ذنب من
 زنان و نوکران را بر ادنی قصور زیاده شدن تنگ

التملیح و الامراخ - و کادوا ان یشدواهم علی ان لم یأتوا
 یا طعام نرم شدن خمیر می زنند و نزدیک می باشد که سر ایشان بشکنند برین گناه که
 عند الطعام بالنقاخ - و ربما یلطمونهم علی ان المباءة ما
 وقت طعام آب تنگ و خوش مزه نموده اند - و بسا اوقات برین گناه طایفه می زنند که
 کسحت - او الزم ابی ما یثبث - لو النارق ما صفت - و
 جائی بکونت زده اند یا بری گناه که مسند گسوده نه شده و

یکلون و یحبسون و یصلقون - و یصرخون کانهم یموتون -
 پس بر جیس می شوند یا آنکه بالین اترتیب نهاده نشده و دوش ترش می کنند و آواز بلند می بردارند
 و یرفعون الاصوات و من الغضب یرتعدون - و یتدعون
 در فریاد می کنند گویا می میرند - و آواز بلند می کنند - و از غضب می لرزند و دود و دفر می کنند
 المساکین و کالکلاب یخسئون - و اذا اضطروا الیهم لغرض ینخلبون
 مسکین را و چو سگان دفع می کنند و چون بر آن غرض متعلق ایشان شوند پس زبان
 ولا یخلصون - و ان بطا خادم فی محبته فیضربون حتی یقرب
 می فریزند و اخص نمی کنند و اگر خادمی دیر کرده آید پس می زنند تا محبتی که نزدیک بوث
 الحین - و یحاقبون بلقی و آین - و یا کلون الخدام ان لم
 می رسد و شکنجه کنند برین مولا که کجا اندی و کجا می رود و بعد از - می خوردند نوکران را مگر

يَحْضَرُوا الطَّعَامَ عَلَى أَوْقَاتِهِ - وَيَتَحَنُّونَ اللَّحْمَ وَيُحِبُّونَ عَلَى إِيَّاهُ تَهْ

طعام بر وقت نمود حاضر کنند و امتحان گوشت می کنند و اگر بو گرفته باشد پس بهوش کنند

وَيُبْذَرُونَ خَادِمًا عَاقِلًا إِنْ كَانَ لَا يَتَعَوَّدُ الظُّلْمَ وَالْجَوْرَ - وَيَنْسَؤُنَ

و ناخوش می نمایند حال نوکر را که ظلم و جور عادت او نباشد و انس می گیرند

بِظَالِمٍ إِنْ كَانَ يَشَابِهُ الثَّوْرَ - يَظْلَمُونَ أَرَامِلَ وَإِنْ كُنَّ قَرِيبًا

بظالم اگر چه بگاؤ مشابه باشد ظلم می کنند بیوه زنان را اگر چه آنها همسایه

منهم و مِنْ جِيرَانِهِمْ - أَوْ قَرِيبَةً وَمِنْ بَنَاتِ إِخْوَانِهِمْ - وَإِنْ كَانَ

اوشان باشند یا آن زن ها که برشته قریب باشند و از دختران برادران

لِأَحَدٍ مِنْهُمْ أَخٌ أَوْ إِخْوَانٌ جَائِعِينَ - فَلَا يَلْقِمُهَا لَقْمَةً كَالْإِخْوَانِ

باشند و اگر یکی را از اینان برادر باشد یا دو برادر که گرسنه باشند پس یک لقمه اوشان همچو برادران

و إِنْ يَرَانَهُمَا قَرِيبَيْنِ مِنَ الْمَوْتِ وَلَدَعَهُمَا الْجُوعَ كَالثَّعْبَانِ - وَ إِنْ

نمی دهر اگر چه بیند که ایشان از گرسنگی قریب بموت اند و مار گرسنگی ایشان را نگریده است

جَاءَتْ عَاهِرَةٌ فَيَسْتَدِرُّ فَتَحَ الْبَابِ وَيَتَلَقَّاها بِالْقِرْحَابِ - وَ

و اگر زن زانیه بیاید پس زودی می کشند کشان در را و پیش آمد او را بر جالفتن و

مَا كَانَ لِحَارِ إِنْ يَحِلُّ ذَرَاهُ وَيَتَلَمَّظُ بِقِرْلَةٍ - وَإِنْ قَطَعَهُ الْجُوعُ

مجال همسایه نیست که بر پناه او در آید و چشمه ضیافت او را اگر چه گرسنگی با کار و آ خود

بِمَدَاةٍ - يَتَجَشَّمُ لِأَجْلِ الْكَابِرِ أَكْلًا - وَيَهَيِّئُ لَهُمْ كُلَّ يَوْمٍ

او را پاره پاره کرده باشد - تکلف می کنند از بهر اکابر از روی خوردنی و از بهر شان هر قسم طعام

و لَا يَرَاهُمْ عَلَى نَفْسِهِ كَلًّا - بَلْ يَجْمَعُ لَهُمْ مِنْ جَمِيعِ الْأَطْوَانِ

طیار می کنند و نمی بینند ایشان را برائے نفس خود گران بلکه برائے شان از همه قسم طیار با طیار

مَآكِلَ - وَإِنْ هَاضَمَتِ الْأَكْلَ - وَيَسُومُ التَّكْلِيفَ فِي سَبِيلِ الْبِرِّاءِ

می سازد اگر چه خورنده را از آن مریضه شود و بر خود تکلیف برداشتن روانی و او در راه بر پاره

وَلَا يُعْطَى السَّائِلُ مَا حَضَرَ مِنَ الْعِشَاءِ - وَلَا يَنْظُرُ بِمَخْلُقٍ سَبِيحًا إِلَى
 و سوال کننده را آنچه از طعام شب حاضر باشد نمی دهد و هر چه گرسنگی دارد بمخلوق زم سوائے او
 ذِي مَجَاعَةٍ - وَيَسْتَسْأَلُ وَيَضُوبُ أَنْ وَقَفَ إِلَى سَاعَةٍ - وَ
 نمی نگرد و سائل را دشنام می دهد و می زند اگر تا مدتی توقف کرده باشد و
 لَا يَزِيهِ أَنْ السَّائِلُ جَاعَةٌ فِي لَيْلٍ دُجَى - وَقَصْدُهُ عَلَى مَا بِهِ مِنْ
 نمی بیند که سائل نزد او در شب تاریک آمده است و قصد کرد او را با وجودیکه پائے او
 الْوَجَى - وَظَنَهُ مُضِيْفًا يُعْطَى رَغِيْفًا - وَيَخَافُ رَبًّا لَطِيْفًا -
 درد می کرد - و گمان برد که او آن همانے است که نان می دهد و از خدا ققائے می ترسد
 فَيَدَّعِي مِنْ بَيْتِهِ وَلَا يَرْحَمُهُ مَعَ عَمَلِهِ عَلَى عَدَمِ مَوْتٍ - وَ
 پس دور و دفع میکند او را از خانه خود و بدو رحم نمی کند با وجود این علم که او را پائے نیست
 أَنْ كَانَ مَا ذَاقَ مِنْ يَوْمَيْنِ طَعْمَ مَا كُلَ - وَمَا يُفَكِّرُ فِي
 و اگر چنین باشد که از دو روز ذائقه طعام نخشیده باشد و درین فکر نمی کند که
 أَنْ الْغَرِيبَ بَيْنَ يَذْهَبُ فِي ظِلَامٍ مُسْبِلٍ - وَمَا يَفْعَلُ عِنْدَ تَأَلُّمِ
 آن غریب در شب تاریک کجا خواهد رفت و در وقت درد و اضطراب
 وَتَعَمُّلٍ - فَالْحَاصِلُ أَنَّ الْمَوَاسَّاتِ قَدْ قَلَّتْ - وَمَصَابِبُ الضَّعْفَاءِ
 چه خواهد کرد پس حاصل کلام این است که همه دی کم شده است - و مصیبت پائے کمزوران
 جَلَّتْ - وَفِي الْمَوَدَّةِ وَصَلَةُ الرَّحِمِ كُلِّ مَنْ كَانَ فِي الْمَشَارِقِ
 بزرگ شدند و فراموش کرد دوستی و صلہ رحم را هر که در مشرق یا در مغرب است
 وَالْمَغَارِبِ - وَصَارَتْ الْأَقَارِبُ كَالْعَقْرَبِ - وَلَا جَلَ ذَالِكَ يَقُولُ
 و اقارب همچو گزدم ها شده اند و از بهر همین سبب ترک میکند
 مِنْ سَأَلِهِ السَّعْبَ الْأَهْلَ وَالدَّارَ - وَيَذْهَبُ بَيْنَ يَذْهَبِهِ
 کسی که کشد او را گرسنگی کسان خانه و خانه را و می رود هر کجا که محتاجی

الفقر و یدور کیف ادار۔ و یفصل عن القرابی بکبد مروضہ۔

اور اے مرد و گروں سے کند بر و ہیکہ گردش سے دہر و جدای شود از اقارب بگر بارہ بارہ

و دموع مفضوضہ۔ حتی لا یعرف احیٰ فیتوقع۔ ام اودع

و اشک ہائے ریختہ شدہ تا آنکہ شناختہ نمی شود کہ آیا زندہ است تا آنکہ اشک کرہ آید یا

الحد البلقع۔ و یصوم فی الغریبۃ قائلاً ابن انت یا زوجی یا ولدی۔

نہادہ شد در محدود خالی و فریاد سے کند در حالت سفر میں قول کہ کجا ہستی اے زن من اے پسر من۔

و انی اهلک فی المہجرۃ و لکن کیف اصل الیکم بصغری۔ و یقول

و مرا ہجر نما ہلاک کردہ است مگر چگونہ بدست خالی سوئے تھا برسم دے گوید

یا اسفی علی وطنی و یضجر قلبہ و هو یخرد۔ و لا یكون له احد

اے افسوس من پر وطن من و تکلدل سے شود دل او داوا از شرم گفتگو نتواند کرد۔ و لورا کے بود

ان یوقش حکایتہ علی ما یسود۔ ثم یسعی بخیرۃ الی وطنہ

کہ تفتہ او مسل بنویسد باز خیر او گرفتہ سوئے وطن اوشتابد

کما یسعی الاجرد۔ و لا یستبطنہ احد عن مڑتاک۔ و لا یعینہ

بچو اپنے کے دود و بیگس او را از راستے او کہ پوشیدہ است دریافت نمی کند و مدنی دہ

فی استغنام زوجہ و فتاک۔ و لا یعطی له نصاب من المال۔

اور در جمع آوردن زن و پسر او دے اورا بقدر ضرورت مال نمی دہد

لیکفل زوجہ و ابنہ فی الحال۔ و قد تكون له بنت جا وزت

تا زن و پسر خود را ہماں وقت فراہم آرد و گاہے اورا دختر سے باشد کہ از حد

الإعصار۔ و ہی کعانس فی بیتہ و کادت ان لا تجانس الابکار۔

بویغ تجاوز کردہ باشد۔ و لو بچو کسے در خانہ او باشد کہ در خانہ مادر و پدر او حد جوانی گزشتہ باشد

فیکون هذا الرجل صیداً الہذہ الافکار۔ و یموت قبل وقت

و تربیعت کہ بچن بچہ اشدہ نازدہ ہی این شخص این فکر را آشکاری گردد قبل از وقت جان کندن

الاحتصار۔ ویَمَرُ فی حلقه ماء عذب ویَتَقَضی علیہ عذاب۔

می میرد و تلخ می شود در حلق او آب شری و فردی آید بر او عذاب

فیمشی مبهوتا۔ کانه مصاب و یستدین فلا یعطون من

پس حوالی باخته می رود گویا او در روان است و قرض می خواهد پس بچکیل او را از مال

المال قسطاً۔ وان یکتب لهم به قسطاً۔ ویستقری الحیل ولا

حصه نمی دهد اگر چه برائے شان در باره آن قرض نمکے نوشته دهد و بیجوید حیل هارا و

یجد اقواتاً۔ کانه ورد ارضا قاطاً۔ ولا یری من حزب العنق و

قوت لایوت خود نمی یابد گویا او بر نیطنے فرد آمده که در آنجا سخت قحط افتاده است و

ان یستنفذ فی ثناء هم الوسع۔ ولا یشاهد الطول۔ ولو اطال

از گروهی سلوک احسان نمی بیند اگر چه به همه طاقت ثنائے آنها کند و نمی بیند احسان را

القول۔ ولا یجد منهم دواع الطوی۔ وان نشو من وشی

و اگر چه سخن را و از کشیده باشد و نه می یابد از ایشان دواعی گسلی و اگر چه جامه رنگین افشانے خود را

سمره او طوی۔ و كذلك یمتد لیل المیور۔ ولا یجشی الصبح المیور۔

بگستره یا در نوردد و بچشیل شب پاک کننده او درازی گردد و صبح روشن ظاهر نمی شود

وتبسط علیه لیلہ جناحاً لا تغیب شوائبها۔ ولا تشیب ذوائبها

در دسے آن شبے پر خود می گسترده که گرو پات آن پنهان نمی شوند و برفیدنی نوزد گیسو پنهان آن

هذا حاله و انحوه المتوف یطمر طمور الغزاة۔ و یوم الخ طلیح الغزاة

این حال اوست و برادر او که از نعمت و ناز گزیده است بچوایه بچوایه طمور آفتاب می چید

لا ترفع یدہ للصلاة۔ ولا یجتمه صلیبه للصلاة۔ یسعی کالبابورة

او برائے عطفه بخششها بلند نمی شود و نه پشت او برائے نماز خم می گردد و بچوایه کبیل در تجافه خود

فی غلوائه و یستری جهلاته بثوب خیلاره۔ لا یعام کیف تستطیر

می دود و امور باطله خود را بجامه پندار خود می پوشد نمی داند که چگونه پراگنده می شوند

صدوع الکبد عند غلبۃ الحنین الی الوطن و الولد - یحور العین فی

پارہ ہائے جزو وقت غلبہ آرزوئے وطن و پس

صوتہ - و بہا یبرق اساریر مسرتہ - و کذلک یسختی ابتلاء فجاجہ

کیسہ خود و بواسطہ می در غش خطوط و علامات خوشی او - و بچہیں بطور آزمائش حاجت او آسان کردہ

و یبسط جناحہ - فیعی علیہ طریق الہتداء - و یجرہ شقوتہ

و بازوئے او فرخ کردہ می شود پس پرشیدہ کردہ می شود بر سہ راہ ہدایت یاقین و کشد او را بد بخیتی او

الی العیاء و العمیاء - و یظن ان دولتہ من علہ و دہانہ

سوئے بے راہی و گمراہی و گمان میکند کہ دولت او از علم و پیر کی اوست

لا من قسّام آلائہ و نعمائہ - و یمدح عقلہ و یقول انی بہ

نہ از طرف نعمت کنندہ نعمتہائے ظاہر و باطن - و عقل خود را تعریف میکند و بیگوید کہ بدو

حزت ما اشتہیت - و ما حوی اغوانی ما حویت - و انی ما

ہر مراد خود یا فتم و برادران من آن مال جمع نکردند کہ من جمع کردم - و من

آمنت بالرسول و تعافیت - فلم ما عذبت ان اجومت

بر پیغمبر ایمان نیاوردہ ام و این کار را کرده داشتم - پس چرا عذاب نشدم اگر گناہ کار شدم

او جنیت - و من الجرائم التي کثرت فی المسلمین - کہو

یا گناہ کردم و از جملہ گناہ ہا کہ در مسلمانان بکثرت شہ اند

و نخوة کالشیاطین - فمن کان یحسب نفسه من العلماء - یروی

و نخوت است کہ بمحوشیاطین میداند - پس آنکس کہ خود را از علماء سہ پندارند ظاہر سہ کند

مزایا علہ با نواع الخیلاء - و یدکر الاخرین کالمحقّرین المزدین

فضیلتہائے علم خود باقسام ناز و تکبر - و یاد میکند دیگران را شل تحقیر کنندگان

و یتوغر غضباً اذا قیل انهم من العالمین - و یشخ بانفہ

و از غضب افزوختہ میشود چون گفتہ آید کہ ایشان از عالمان ہستند و بینی خود بلند میکند

انفا عند ذکر الغیر - ویقول دعوا ذکره فانه کالحجار او العیر - ثم
 ازنگ داشتن وقت ذکر غیر و میگوید که هیچ ذکر او نکند چرا که او مثل خراست یا مثل گوزن باز
 یحسد نفسه صلفا کاملستکبیرین - لیجتلق به الناس اعتلاق العاشقین
 خود ستانی می کند بچو شکریاں از راه لاف زنی تا بیاویزند بدو مردم همچو او یختن عاشقان
 و یتقلب فی اقالیب و یخبط فی اسالیب - فیدعی تارة انه من
 دیگر در در کالبد و در کج میخ می رود در راه با پس دعوی میکند باری که او از
 الادباء - و لا یبلغ شأنه احد من البلغاء و یسئل الاقران
 ادیبان است - و هیچ کس از اهل بلاغت بشان او نمی رسد و سوال می کند بجهنسان خود را
 کالصبيان عن التواکب النحویة والصیغة - و یقطع علی الناس
 از ترکیب های نحوی و از صیغه و برائے خطا گرفتار

کلامهم المخطیة - و یدعی ناجذیه علی لفظ کالکلاب - و
 قطع کلام مردم میکند و می نماید دندان پشین خود را از شتر بر فلان یک نطق همچو سگ
 یزعم نفسه علی الصحة و الصواب - و کذاک یزعم هذا
 و لکن میکند که او بر حق و بر صواب است و باری این گمان میکند که
 الرجل مرة انه من الاطباء - و فاق الكل فی تشخیص الداء
 او از طبیبان است و فائق شد بهمرا و در تشخیص مرض
 و تجویز الدواء - و یدرز طورا فی زئی الفقهاء - و یشیر حیثا
 و تجویز دوا و گاهی ظاهری شود و در لباس فقیهان و گاهی سوائی اشاره
 لی انه ظفر بنسخة الکیمیا - ثم اذا فتن فی موطن
 میکند که او بر نسخہ کیمیا کامیاب شده است باز چون امتحان کرده شود در میدان
 فوسان الیواعة - و ارباب البواعة - فثبت انه لا یقدر علی ان
 سواران قلم و صاحبان زیادت در فضل و هنر - پس ثابت می شود که او برین تأدیر

يَنْقُصُ الْإِنْشَاءَ - وَ يَتَصَوَّفُ فِيهِ كَيْفَ شَاءَ - بَلْ يَظْهَرُ أَنَّهُ أَجْمَعُ
 كَمَنْ يَكْتُمُ تَوَانُفًا وَ تَعَرُّفًا كَذَرِ الشَّاهِدِ بِرُؤْيَا كَيْفَ خَوَّلَهُ - وَ ظَاهِرٌ أَنَّهُ شَوْكَرٌ وَ ذَوِيهِ زَهَانٌ
 وَ يَصَاحِي الْجَهَاءَ - وَ لَا يَعْلَمُ مَا الْأَدَبُ وَ لَا يَدْرِي هَذِهِ الطَّرِيقَةُ
 اسْتَدِجُوا بِمِثَالِهَا اسْتَدِجُوا وَ ذِي دَانِكُ الْأَدَبُ بِمَا يَزِيدُ طَرِيقَهُ رُؤْيَا كَيْفَ خَوَّلَهُ
 الْغَرَاءَ - ثُمَّ إِذَا عَرَّضَ عَلَيْهِ الْمَرْضَى لِلْمَدَاوَاتِ كَمَا أَدْعَى فِي
 بَازِيٍّ بِمِثَالِهَا اسْتَدِجُوا بِمِثَالِهَا اسْتَدِجُوا بِمَا يَزِيدُ طَرِيقَهُ رُؤْيَا كَيْفَ خَوَّلَهُ
 بَعْضُ الْأَوَاقَاتِ - فَمَا كَانَ أَنْ يَفْتَرِقَ بَيْنَ السَّكَنَةِ وَ السَّيَاتِ - وَ
 كَرِهَ يَوْمَئِذٍ بِسِوَايَ الْقَدَرِ تَمِيزَ الْأَوَانِي بِمَا يَزِيدُ طَرِيقَهُ رُؤْيَا كَيْفَ خَوَّلَهُ
 مَرْتَبَعًا يَحْسَبُ الدَّقَّ لثَقَّةً - وَ انْطَبَاقَ الْمَرَى ذُبْحَةً - وَ يَسْمَى
 بِهَا أَوَاقَاتُ تَبَدُّلِ رَأْيِ لَثَقَةٍ كَمَا يَكُنْ - وَ انْطَبَاقَ الْمَرَى رَاذِلَةً نَامِي نَهْدٍ وَ بِيَارِي
 السَّبِيلَ سَلَاقًا - وَ حَقِيقَ النَّفْسِ خُنَاقًا - وَ يَسْتَعْمَلُ فِي مَوَاضِعَ
 سَبِيلِ رَاكِبٍ خَارِشٍ مِثْلَانِ رُغْبَتٍ وَ مَنَعٍ بِعَرَاثِدِ سَلَاقٍ نَامِي نَهْدٍ وَ سَلَاقٍ أَنْ بِيَارِي اسْتَدِجُوا بِمِثَالِهَا
 التَّسْمِيْنِ كَلِمًا هُوَ مَطْفُؤٌ لِلْحَرَارَةِ - وَ مَبْتَدَأُ
 وَ سَقُوطُ مَرَّةٍ وَ دَوْرٌ لَازِمٌ اسْتَدِجُوا بِمِثَالِهَا اسْتَدِجُوا بِمَا يَزِيدُ طَرِيقَهُ رُؤْيَا كَيْفَ خَوَّلَهُ
 لِلْمَعْدَةِ - وَ يَأْمُرُ بِأَنْ يُؤْتَى الْمَرِيضُ كَثِيرًا مِنَ الْخَسِّ وَ
 حَارَتِ رَاكِبٍ خَارِشٍ مِثْلَانِ رُغْبَتٍ وَ مَنَعٍ بِعَرَاثِدِ سَلَاقٍ نَامِي نَهْدٍ وَ سَلَاقٍ أَنْ بِيَارِي
 الْكَافُورِ وَ الْكَزْبَةِ - وَ يَحْسَبُ لَهُ كَشَاكُ الشَّعِيرِ أَجُودَ الْغَذِيَّةِ -
 دَاوَهُ شَوْكَرٌ وَ ذَوِيهِ زَهَانٌ
 وَ يَأْمُرُ أَنْ يَتَجَنَّبَ اللَّحْمَ وَ الْبَازِيرَ الْحَارَةَ وَ لَا يَقْرُبَ شَيْئًا
 وَ مَكْمٌ يَكُنْ كَمَا يَكُنْ بِمَا يَزِيدُ طَرِيقَهُ رُؤْيَا كَيْفَ خَوَّلَهُ
 مِنَ الْأَشْيَاءِ الْمَسْتَحْنَةِ - فَيَكُونُ آخِرُ أَمْرِ الْعَلِيلِ - أَنْ الْأَوَامِلَ الْبَارِدَةَ
 وَ يَزِيدُ كَمَا يَكُنْ بِمَا يَزِيدُ طَرِيقَهُ رُؤْيَا كَيْفَ خَوَّلَهُ

تحدث في بدنه من الرأس الى الاحليل - وفي بعض الطبائع تزيد

از سر تا اخیل درد پیدا می شود و در بعضی طبیعتها نفخ زیاد

النفخ او يهلك المریض من شدة السعال - او تسكن حركة

می گردد یا مریض بشدت معطل می شود یا دل از حرکت خود

القلب فيموت السقيم في الحال - فبمثل تلك الاطباء يكثر القبور

باز می ماند و بیمار در القبر می میرد پس بهر آنکه این طبیبان قبرها زیاد می شوند

ويقل رونق العمارات - و من الخلل المكث تحت علاجهم فلا بد

دخن آبادی کم می گردد و هر که تا دیر زیر علاج ایشان بماند این ضرورت است

من الممات - و کم من اعين فقئوها - و کم من ارجل اعرجوها

که بمیرد - و بسیار چشم پرستند که این طبیبان را با مستند که این طبیبان آنها را تنگ کردند

و کم من صبيان بدءوا فدفنوههم بخطوهم - و نجوا من

و بسیار کودکان اند که ایشان را چوبک و عصی ظاهر شد پس بوجه خطا این طبیبان دفن کرده شدند

ايديهم بفنائهم - يثأرهم المرحى وان يجباوا الزرع - و

و باعث مردن از دست ایشان را می یافتند چوب سیخور انداختن ایشان را می دادند اگرچه بحالت غایب فرو می شدند

يشربون لبن كل لبون من غنمهم و بقرهم حتى تبك الدار

زراعت را - و می نوشند شیر هر شیرداری که گوسفند و گاو تا بجای که کم شیر می گردد و بسیار شیرداری

و تخلي الضرع - ثم ياتيهم الموت بالحسوات - و يلعنونهم

خالی می کنند پستان را - باز آن مرغان را بحسرت موت می آید و آن طبیبان را در وقت رخصت

عند فراق الابناء والبنات - و قد يدعى هؤلاء الكذابون بانهم

شدن از پسوان و دختران عنت می فرستند - و گاهی دعوی میکنند این دروغ گویان که او نشان

يجعلون العاقر صانثا - والكاوغة ناميا زانثا - و يوتون الناس

زن عقیم را بسیار بچه دهنده می گردانند و گاو بی بچه را که از گاو ایلان باز مانده باشد نموی دهنده بگویند و مردم میکنند

بنات و بنین - و ان زنثوا الثمانین - و یرى العیبي بدوائهم

دی دهند مردم را دختران و پسران اگر چه تا پشتاد سال رسیده باشند و کوکب بطالع شان بر امدان می بیند
انحوة - بعد ما كان عجرة - و كذلك يقولون انا نكفاء الممرض

بعد زانکه آخری بچه پدر خود بود و همچنین این طبیبان می گویند که ما باز میداریم مرض را

من اعتدائه - و نجعل العلیل كتحلیل بعد انحناؤه - و من اراد

از زیادت و مرضی را بعد خم شدن پشت همچو درخت فرما میگردد اینم و هر که می خواهد

ان يمرضه الطعام و يتقوى العظام - فلياكل معجوننا الكبیر - و

که او را طعام رهنم شود و استخوان پا قوی شوند پس می باید که معجون کبیر را بخورد و

سينظر في اسبوع التاثیر - و اذا استعمل الناس دواءه و ما رؤا

در یک هفته تاثیر خواهد دید و چون مردم دوائی او استعمال کردند و ندیدند

الا النقصان - فاعلموا ان الرجل قد مان - و أثبوه اللعان -

اگر نقصان پس دانستند که دروغ گفته است - و در پی او می فرسند لغت را

و كذلك يكذبون ولا يحسبونه سبة - و بالدجل يجعلون

و همچنین دروغ میگویند و او را محل دشنام نمی دانند و بدل خود دروغ را همچو بنا می نمایند

الكذب قبة - و كذلك اذا ادعى احد منهم انه فقیه و من

که اگر او دیکوار کشیده باشند - و همچنین چون دعوی کند یکی ازینان که من فقیه و از

المحدثین - فثبت في آخر الامر انه جاهل ولا يعلم الدین -

محدثان هستم - پس آخر ثابت می شود که او جاهل است و دین را نه می شناسد

ولا يخفى عالم وجهول - ولا صحیح و مسلول - و انی فی هذه

دروغ شیده نمی مانم و انا و جاهل و مقدرست و مسلول و من درین حقیقت

صاحب التجربة - و انتقدتهم فوجدتهم كالمیتة - انهم

صاحب تجربه هستم و ایشان را آزمودم پس همچو مرده یافتیم ایشان

تفردوا فی الدقایر - و اغدوا کالبعیر - یا کون حتی ینقلب علیهم

در دروغها بیگانه هستند و بجزو شتر بر بدن غدود پائے طاعون می دارند - می خورند تا وقتی که معده بر ایشان
المعدة و ینفصوا علی الفراش - و بعدوا عن الحق و طلبه

نگوین شود - بر فرش تکیه کنند و از حق و از حقیقت دور شده اند

فلیسوا الیوم کالشمع و لا کالفراش - ترکوا الملة و ما قاله النبئ

پس امروز نه همچو شمع هستند و نه همچو پرده و نه باقی است اسلام و گفته نبی خوبصورت را

الصبیح و سقطوا کاذبة تسقط علی جرح یقیم - و

ترک کردند و همچو گیسو بر زخم ریناک افتادند - و

اذا غاب عنهم قدرهم فضا قوا لها ذرعا - و ما ملکوا صبرا

چون پدید می شان از ایشان جدا می گردد پس برائے آن تنگدل می شوند و مبر و پیر گاری همه

ولا ورعا - و الله انهم قد اطاعوا النفس و سلطانها - و

از دست می دهند - و بخدا که ایشان نفس و تسلط پائے نفس را تن در داده اند

تعودوا الشهوات و شیطانها یدورون علی ابواب اهل الثروة

و به شهوات و شیطان شهوات عادت گرفته اند - بر دروازه پائے دولت مندان و تواناان و

والیسار - و الجدة و العقار - و کم منهم مالوا من صلوة الصبح

زمینداران می گردند و بسیار از ایشان از نماز فجر سوئے شراب

الی الصبح - و من العشاء الی الصبح و اشتغلوا من شوح

روز کرده اند - و از نماز صبح سوئے شراب در کوشکها و از شرع دفاعیه

كان فی دیارنا رجل من الواعظین - و كان الناس یحسبونہ من الصالحین

در ملک ما شخصی بود از واعظین و مردم ادرا نیک و مؤید می دانستند

الموحدین - فاتفق ان رجلا دخل علیه مفاجئا کالزائرین - فوجده یشرب

پس چنان اتفاق افتاد که شخصی بطور ناگه برو گذر کرد و بجزو زیارت کنندگان - پس دید که او

الوقایة والهدایة - الى العواہر والبغایا - والى الریحق مع التغذی بالقلایا

دہایہ و دو تافہ موسے زمان بدکار موسے مشرب بجواب بزغالہ مشغول مشند

من المجدایا - وما لوا الى السماع من المحسنات المحقاق - والموصوفات

درخست کردند موسے شنیدن سرود از زنان خود و ماہر در فن سرود میل کوفہ اند و

فی الافاق - و اذا قل البعاع - ونحف المتاع - وفر الوعاع

نہی نمودن اقبال تعریف نہاد کہ شدہ اند - و چہل متاع کہ شدہ درمایہ سبک شد - و ہم محبتان سفرہ بگریختند

و فرغ الجراب - و غلق الابواب - نهضوا للوعظ والنصيحة

دکبہ خالی شد و درہا بستہ شد برائے وعظ و نصیحت برخاستند

مع حبالة من أشعار الصوفية لتعود اليهم ايام الثوة و

با دے از شعر ہائے صوفیان ۳۰ ايام توانگری برایشان باز آید

و المجددة - و تراهم فی مجالس الوعظ يتصوّنون ويرغون كبعير

و مینای ایشان را در مجالس وعظ می گرید و فریادی کنند، بچو شتر کہ بر جسم او

اغدّ - وفي القلب يذكرون المجدّة - والدموع قدّحت الخدّة -

غدہ طاعون بر آید و ايام توانگری را در دل یاد می کنند و اشک با رخسار را ریش می کنند

الخمر مع ندماء من الفاسقين - فقال يا لعين عمات هذا وقولك خالك - فاجاب

باجد فاسقان شراب می نوشد پس گفت ای شیطان این کردار تست و آن گفتار تو - پس جواب داد

و اری النجای - قال انی عالم بالاشوب الخمر - اویتجنب الزنا والزمر - وكذلك كان عالم

و ارمحیب بنمود - گفت آن مولوی مرا بتائید کہ شراب نمی نوشد یا از زنا و زمر و جناب می کند - و چنین یک دیگر می گویند

آخر قریبا من قریبی - دکان ینکر بوقت بی - فشوب الخمر فی مجلس کافری و بی الاسلام -

بعد کہ از قریب من نزدیک بود و از سکران من بود - پس در مجلس کافری شراب نوشید کہ وقت اسلام می داشت - پس کنی کفر

فلحنه الکافر و لام - وقال ان کار هؤلاء هم ائمة الاسلام فکفری بخولدنمای من لان حق بهذه الائم

اورا لعنت کرد و طاعت نمود و گفت اگر این پیشوایان اسلام اند پس کفر من از ائمتہ ایشان برآوردنای من بہتر است

فالعامة يزعمون انهم سيكون مخافة يوم المكافات. كما هو
 و مردم عام این خیال می کنند که ایشان از خوف قیامت میگریند
 من سیر اهل التقاة - مع انهم لا يكون الا بفراق الصهباء.
 عادت پریرز گاراں است باوجود اینکه ازشان از جدائی شراب و زمان خوبرو
 والغيد من الندماء. وبما قل المراح. وكانت كالرويا
 می گریند و بدین سبب که خوشی کم گردید و شراب همچو خواب
 الراح - فتهيئ لهم البكاء ما عندهم من الوحشة - لفقد
 شد پس این گریه آمد که اسباب وحشت جمع شدند برائے کم شدن
 اسباب العيشة. وبما فقدوا رفقة ايام الرخاء. و ندماء
 اسباب معیشت و نیز این سبب می گریند که رفیقان ایام فراخی را کم کردند و
 حلقة الصهباء - و معذالك يحسبون انفسهم كالبدر - و
 بنشینان ملقہ شراب بگریختند و باوجود این خود را چون ماه چهاردم میدانند و
 يحبون ان يُقعدوا من المجلس في الصدر - ويسمون انفسهم
 می خواهند که مردم اوشان را در صدر مجلس بنشانند و خود را بنام
 مولوتین. او فقهاء ومحدثین - و من لم ينأدهم بهذه الامعاء
 مولوی و فقیه و محدث مشهور می کنند و هر که اوشان را بدین نام یاد نکند
 فيخضبون عليه سبیلین - مع انه لم يبق لهم طبع عربي
 پس بر دشمن می گریند و دشنام می دهند - باوجود اینکه ایشان را طبیعت مشابه اهل عرب نمائند
 ولا ذوق ادبی - و انی دعوتهم مرارا و جرتهم اطوارا - و
 دند و دقتی از ادب نمائند - و من بارها برائے معارضه ایشانرا خواندم و بارها بحجرت ایشان
 عرضت علیهم کلامی - و اریتم غروری و حسن نظامی - و
 که ام - در ایشان کلام خود عرض کردم و فصاحت و حسن نظام خود ایشان را نمودم و

قلتُ هذه آية صدقي وحجتی وحسامی - فاتوا من مثله ان

گفتم این نشان صدق من است و حجت من است و دشمن من است پس مثل آن بیارید اگر از مقام من

کنتم تنكرون بمقامی - ففروا فرار الحیوة - من اسلحة الکماة

انکار و ابرید پس چنان گرفتند کہ ما را از سلاح ہائے سواران میگریزند

وتعودوا كالنساء الكحال العين - والطيب والمشط والحيل

و عادت گرفتند همچو زنان سرمد کردن و چشم و خوشبو را و شانه کردن و وسیلہ را برائے

لجمع العین - وبعضهم يرغبون في الضفر والاحجار كالنسوة -

جمع کردن زر و بعض ایشان زینت می کنند در بانگن موها و جمع کردن مرغوله آنها همچو زنان

و یدهنون خصلتهم ويعطفون كل وقت شعور الجميرة -

و تدرین می کنند مرغوله موها را و خم می دهند ہر وقت مو ہائے آن مرغوله را

و يفرون فرار الأبق من مجالس العلم - ومعدالك لا تری

در همچو غلام گریز پا از مجلس ہائے علمی میگریزند و با وجود این نخواہی دید

فيهم اثرًا من الحلم - و اذا دخل مسجدهم احد من الغرباء

در ایشان نشانی از حلم و چون در مسجد ایشان کسی از غریبان داخل شود

و كان يخضب اشعاره مثلاً ويسودها بشئ من الاشياء -

کہ موئے خود را خضاب می کرد و سیاہ می کرد

فصالوا عليه كالكلاب - او حقفار غزاة الاحزاب - و

پس بر او همچو سگ حمل می کنند یا همچو آن کافران کہ در جنگ از زاب حمل کرده بودند

ناشوة كالسباع - اللهم إلا ان يُهدى اليهم شيئاً من

دی گزند او را همچو دندگان با غذا یا مگر اینکه بطور ابرید و دواشان را چیزے از

المشاع - او يمد الباع يخذاع الباع - انهم قوم ياكلون

شاع یا بمقابلہ دست و دست و دزد گزہ شود این قومے است کہ

الضعفاء باللسان - ویفرون من الاقویاء کالجبان - واذ اِجْرَمَ

کرموں یا زبان خود سے خوردہ و از نور آواں بچو بزدلان سے گریزند - وچوں کے خود را

احدَ لِبَنَایَ - واری کنائش و السهام و الباع - فنفسوا و لا کنفوس

ہیں بچ کر دیکھ بادشاں مباشرت کند و نمود یکسہ را و تیر را و دست را - پس سے دند و نہ بچو رسیدن

الحمر - و غلب من صیل علیہ علی الزمر - فحاصل البیان انهم

خرام و غالب میشویمنے کہ بروی حملہ کردہ شد برگردہ ہم پس حاصل کلام این است کہ ایشان

یُهرعون الی الغرباء کالطوفان - و لا یقتال صلاهم الا بمشاهدة

ہے و دند سوئے غریباں مثل طوفان و نہ سے ترسد مار خود ایشان مگر بدیدن

الشعبان - و لا یدارون الا برغیف او صیف یعظمون العظام

اژدہا و مدارات نمی کنند مگر بنانے یا کباب کہ بر سیخ کشیده باشند - بزرگ میارند

الرفات - و یکفرون بالذی بَعَثَ و احیا الاموات - الا یعلمون

استخوانہائے بوسیدہ را - و شکر کے سے گردند کہ از خدا ببعوث شدہ مرگاہا را زنده کرد - آیا نمی دانند

ان الوقت وقت نصو الدین و دفع اللثام - وقد دفعت شمس

کہ این وقت وقت مدد دین و دفع لثماں است و بر تحقیق آفتاب اسلام قریب بغروب

الاسلام - بل عادوا الحق لحب الاقارب واللذات - و آشروا

شدہ است دشمن داشتند حق را ازین سبب کہ اقارب را محبت کردند و اختیار کردند

هذه الدنيا و ما انحدت من المودات - یبغون عرض هذه الدنيا

این دنیا را و آنچه برتر شد از دوستی ہم میخواستند مال این

و خطارتها - و یحبون ان ینالوا خشارتها - فالاسف کل الاسف

و بلندی مرتبہاں - و می خواهند کہ با نیامدہ طعام او کہ بر خوان باشد ایشان را رسد پس محنت انشوس

انهم بقوا بعد موت الاکابر کالجلف - و لا خلف بعد السلف

است کہ این مردم بعد اکابر اسلام بچو خمر تہی مانده اند و نیست پس مانده بعد از گذشتگان

یَدْعُونَ اَنَّهُمْ فَاَقْوَا الْكُلِّ فِي الْفَقْهِ وَالْحَدِيثِ وَالْاَدَبِ - و

دعوی می کنند که اوشان در فقه و حدیث و ادب از همه فائق تر اند و

نَسْلُوا مِنْ كُلِّ اَنْوَاعِ الْمَحَدَّبِ - و لیس لهم خبر من حقائق

بر هر بلندی کمال و دیده اند علاقمه هیچ خبر از حقیقت پاست دین ایشان را

الدِّينِ - و لَا نَظَرَ فِي حَدَائِقِ الشَّرْعِ الْمُتَيْنِ - و مَا اَعْطَى لَهُمْ قَدْرَهُ

نیت - و نه نظر بر باغهای شرع متین است و نه اوشان را قوت داده شد

عَلَى اَنْ يَكْتُبُوا عِبَارَةَ غَرَامٍ - و لَا قُوَّةَ لِيَفْتَحُوا رِسَالَةَ عِذْرَاءٍ -

که عبارت را روشن بنویسند و نه قوت که تا بکارت برند رساله دوتیزه را

و مَا اَجَدَ احَدًا مِنْهُمْ يَعَارِضُنِي فِي الْاَمَلَاءِ - و يَبَارِزُنِي فِي التَّنْقِيمِ

در هیچ کس را از ایشان نمی بینم که با من در املاء و در تنقیح انشاء باهم معارضه کند

الْاِنْشَاءُ - و قَدْ قَلَّتْ لَهُمْ مَرَارًا اِتْنِي اَنَا الْمَفْلُوقُ الْوَحِيدُ مِنْ

دین بارها ایشان را گفتم که من از نویسندگان این زمانه با هر یک گانه هستم

كِتَابِ هَذِهِ الْاَوَانِ - وَالْمُنْفَرِدُ بِعِلْمِ مَعَارِفِ الْقُرْآنِ - و لِي غَلْبَةٌ

و یکتا در علم معارف قرآن و مرا بر اولین

عَلَى الْاَوَاخِرِ و الْاَوَاثِلِ - و لَوْ جَاءَ فِي سَحَابٍ وَاَثَلٍ كَالسَّائِلِ -

و آخرین غلبه است - و اگر چه سحاب و اثل مثل سائل کننده نزد من بیاید

كَمَا قَلَّتْ مِنْ كَمَالِ بِلَاغَتِي فِي الْبَيَانِ - فَهُوَ بَعْدَ كِتَابِ اَمَلَهُ

همه آنچه در بلاغت خود گفتم پس آن بعد کتاب الله قرآن شریف

الْقُرْآنِ - و اِنَّهُ مَعْجَزَةٌ جَلِيلُ الشَّانِ عَظِيمُ الْمَعَانِ قَوِي الْبُوهَانِ - و

است - و آن معجزه بزرگ شان دارد و بزرگ روشنی دارد و زبردست بران دارد

اِنَّهُ فَاقٌ الْكُلِّ بَبَيَانِ لَطِيفٍ و مَعْنَى شَوْفِيفٍ - و التَّوَامُ الْبُرُوقِينِ

چرا که او از همه باین لطیف و معنی بزرگ بر همه فوقیت میدارد و همچو آن برق که

فاذا طلبت منهم ميسرا في هذا الميدان - فما بأرزني احد و

پس چون درین میدان ازیشان مقابلہ کنندہ طلب کردم برچو پیکس با من بمقابلہ بیرون نیاید و

في جميع مواضعه كبقو دليف - شاجر الناس فيه فما اروا كمشله

در ہر یار و در تہ می در خشد دیگر مواضع خود دو گونه خوبی من بیای و ہمارا تو کی التزام کردہ - اخلا کر دہم در در

من شجرة - له حلادة وعليه طلادة ولا يبلغ وھھ نيت د لو

پس تو لشکر کش اور غتے بنائید - برا او شیرینی است در بی خوشامد و خطاست و بیج روی دیگر تانگ و بربر

كامل في اهتزاز وخضوة - والذي يطلب لمعائنه من كلام غيره من

اور انہی مدد اگرچہ در تازگی و سر برتری بہ کمال رسیدہ باشد - و آنکہ دوشنی او از کلام غیرے کہ از مخلوقات است

الكائنات - فليس هو الا كرجل يريد ان يلغو اللحم من العظام المقبودة

می طلبید - پس او مثل آن کے است کہ اواز استخوان ہا گوشت بر آرد و ان میخواہد کہ در قبر کردہ شدہ

الوفات - فالحق والحق اقول انه لا يوجد كتاب بين المذبتين كمثل

در پرشیدہ - پس است میگویم کہ بیج کتاب در دو طبقہ موجود نیست کہ مانند باشد کتاب پر دو کا

كتاب رينارب الكونين - فكما ان الكمال من كل جهة مخصوص بحضوة

ما را کہ پر دو کا در دو جہان است پس چنانکہ کمال از ہر جہت بحضرت باری تعالی مخصوص است

الكبرياء - فكذلك الحسن من جميع الانحاء مختص بهذه المصحف العزیز

پس ہمچنین خوبصورتی از ہر سو خاص بدین کتاب روشن است

واما الذي هو دونہ فهو لا يخلو من عيب ونقصان - وان كان كلام النابغة

مگر آنچہ سوائے او است پس آن از عیب و نقصان خالی نیست اگرچہ کلام نابغہ یا سبحان

او سبحان - فلان وجدت مثلاً فقرة من كلمات احد منهم كخني ابرق و

باشد پس اگر شے کلام کے مجبور شدہ تا باں باشد پس نفوذ دیگر را ہمچو بی خودی ہیں

المس - فتجد فقرة اخرى كانت اصغر واقطعت وان وجدت لفظا كعين

خواہی یافت و اگر لفظی را ہمچو چشم خوب سیاه در کل سیاهی خوب مفید در محل سوزی

اختفوا كالنساء - وما كان لهم ان يظهروا من شوطهم - او

بمحو زنان پوشیده شدند و ایشان را مجال نماند که چیزی از تنگ خود بنمایند

ينثروا عجوة او نجوة من نوطهم - فحاصل الكلام انهم صاروا في

پراگنده کنند خرما بنجید یا خرما نندی را از ظرف خود پس حاصل کلام این است که ایشان مدبری

الش للشیطان کفی - و ليسوا من الخیر فی شیء - لا یعلمون من دون

شیطان را، همچو سایه شده اند و به امور غیر شایسته متابعت نموده اند - نمی دانند بجز

حوراء - فنجدها اخر کناقة عشوا - وان وجدت مثلا قافيتين متوازيتين

یا فنی - پس نفقوا آنرا همچو ناله کو خوابی یافت - و اگر دو قافیه برابر یا بی همچو دو سری زن

کجی زنی النساء - فنجدها کالیة انتل ترکیبها و تحرکت و ما بقیت علی

پس روی را همچو بند سری خوابی یافت که از باطن خود غصیه باشد و به حالت محبت

الاستواء - وان القران یشابه الوجه الحسنان لا تجدها ثنایاه الامثلة بالثنب

نمانده باشد و قرآن مشابهت دارد بردهای خوب خوابی یافت و در این پیشین او را گزینش یافته و به خوش آید

ولا تمدده الا مضیبة بالذهب - ولا بنانه الا لامعة من القوف - ولا

و نه زخارهای او گردل کننده برنجی و نه سرنگشتان او را گر خشنه - از نازک دوزی و نه

نصوة المنطقة بالهيف - ولا عواجیه الا بالجة بالبلیج - ولا میاسمه

کرایه او گر از او پوشیده از باریکی - و نه ابروان او گر درشتی یافته بکشت دگی و نه آن دندان او که

الا زاهرة بالغلب - ولا غفوة الا مسكرة بالسقم - ولا انقه الا معتبرا

بخنده ظاهریشوند گر در غلبه خندان میان آن - و نه بهرام چشم او گر مست کننده بیداری - و نه بینی او گر به نعل گزیده

بالشتم - ولا جبهه الا اسوة بالطور - ولا عینه الا معتدة بالحدود - فهذه

از بلند و نه پیشانی او گر امیر کننده با طره ها - و نه چشم او گر غلام گیرنده است بیای و بخندی - پس

عشوة آداب - یوجد حسنهما فی القران من غیر اریاب - منزه

این ده عضو هستند یافته همیشه من آنها در قرآن بغیر شک و شبیهت - نه

الجهلات - ویثابھون السباع فی العادات - وقد اصنعوا مادة المواسات

مرد باطن و در ملوات مشابہ سنگین ہستند و خائج کہ اندلہ ہمدی و آمیزش را

والمقانات - کانهم استوطوا الغوات - واذا رفا احدا صدر منه قبیل من

گویا ایشان وطن گرفتہ اند بیابان ہارا اگر میندہ کا زکے اندکے کار جہالت ملد شدہ

الجهالة - فقل ان یسعدوا بالاقالة - بل یسقمونه علی ذالک العثار -

است پس کم تر است کہ اورا عفو کنند - بلکہ نورا بران غرضی دشنام می دہند

اوید خلونہ فی الکفو - وکما ان الفلاحین یقاتلون علی قرى وجفان -

یا در کافران داخل ہے کنند و چنانکہ زمینداران بر دیہات و شاخہائے انکور مقابلہ ہے کنند

یحارب هذه العلماء علی قرى وجفان - یتوكون الحب الحب - و

مجادبہ می کنند این علماء بر منیافت ہا و کاسہ ہائے طوبی - میگزاندہ دوستی را برائے دانہ و

یوثون الرب علی الرب - یتنازعون علی الاموات - ویاخذون اثواب

اختیار میکنند عصابہ دہانی را بر پروردگار مقدم بر مردگان نزاع ہے کنند و از غنیمت پارچہ میت

المیت من خبث النیات - وکل منهم یزى اللسان حریفه کالغضب

ہے گیرند و ہر یک از ایشان زبان خود همچو شمشیر نمایان ہے پیشہ را

ویبیدی ناجذیه ویحرق نابہ من الغضب - ومعذالك قد حورف

دفراناید دندان پسین خود را و بساید از شتم دندان را و با وجود این سخت نامبارک است

کسبهم ولا یغارقهم قطوب الخطوب - وحروب الکردب - ویلازمهم

کسب ایشان و از ایشان جدا نہ شود ترشی ناکامی کار ہا و کارزار اندوہ ہا و در ہمہ عمر ایشان

فی جمیع عمرهم صفرا الراحة - و فواغ الساحة - وکما ان الفلاح یتوغر

تہیدستی و خلی بودن سخن خانہ لازم حال ایشان ہے باشد و چنان کہ زمیندار بوقت برکندن

غضباً علی نبش بری من الریف - ویاخذ النابش ویکسی بعض

یک شکر از ذرات آن بغضب افزونتر ہے گردد دے گیرد برکنندہ را و می شکند بعض

للغضاريف فكذا لك ان لم يحسبهم احد برئين من جريرة فعلوها

متوهمها را پس چنانچه اگر کسی ایشان را از گناہی که بظلم کرده اند بری نماند

عدوانا - ويشهد عليهم ايماننا - ويخالفهم بياننا - فيضربونك ويسقطون

و از ایمان بر ایشان گواهی دهد و در بیان ایشان مخالفت درزد پس ای زندادار و ای افتند

عليه زافات و وعدانا - وان غلبوا عند هذه المحابيات - فيندبون

برو بر بیست مجموعی یا یک یک می افتند - و اگر در وقت این جنگ با مغلوب شوند پس شیاطین خود را

شیاطینهم فی النائبات - وقد علموا ان يحجزوا من الظلم غفرانا -

برائے خود می طلبند و عظیم داده شده اند که جزای ظلم مغفرت دهند

ومن الاساعة احسانا - فانهم قوم ايموا باراعة نموذج الاخلاق - فما

و پیاداش بری احسان کنند - چرا که این قوم هستند که برائے نمودن نمونه اخلاق پس نمودند

اروا الاسبى الشوور والشقاق - فهم الذين سعوا لا يذائى وجاوزوا حد

مگر خطیایان بدی و دشمنی پس اینان همه موم اند که برائے اذیت و دلائق نمودند و از حد

الاطماع - فليت لى بهم اعداء من السباع - ياكلون لحم الغائب ولا

تیز و بدین تجاوز کردند پس کاش مرا بعض ایشان ازندگان و شمشل بودند گوشت غایب می خوردند و

يبارزون للباراج - كانهم ظباء يخافون حد البظابة ويا حسوة على

برائے جنگ میون نمی آیند گویا ایشان آهوان اند می ترسند جزئی تیغبار را ای حسرت بری

هذا الزمان ان الامراء رغبوا فى الخمر والزمر والنساء و القمر و

زمانه که امرائے این زمانه در شراب و مسود و زنان و قمار بازی رغبت کردند و

العلماء الى الكذب والسم - وتركوا الحكمة اليمانية ورضوا بالنواة

عالمان این زمانه کذب و افسانه گوئی را اختیار نمودند و حکمت یمانی را ترک کردند و از خزانة خمار و سمی

من القم - وما بقى فيهم من دون الكبر والشمر - و الوثب

شدند و در ایشان بجز تکبر و خامیدن از تاز و برستی و جبین

والطهر - بیغون صومۀ من الجمال - وعمره من الحنطة والازدحام
 یک چیز نماند - میخوانند که شتر مقدار سی صد و یک خرمن از گندم و یک خرمن از انذ و یک خرمن
 و فارغ البال - و ما بقى لهم رغبة فى إعلاء الدين و نبش حشاش
 از خود و در بلند کردن دین و بویج رغبته ایشان را نمائند و در بر سر برکنند و یک کلاه گریزی
 الضلال - اذهقت كثوم رؤسهم من الكبر الى اصبارها واصمارها -
 جسته در دل نماند - پر کرده شد کاسه های سر ایشان از بخت تالاب های شان
 و تقاسموا على حفظ و داد الدنيا و تخیرها و استیتارها - و حسبونی
 و ای هم قسم خوردند در باره نگه داشتن دوستی دنیا و اختیار کردن آن و مرا از دشمن خدا قتالی
 من عدا الله کانهم اطلعوا على ذات صدري - او علما ما خامر سوتی
 پنداشتند گویا او شان بر راز پنهان سین من مطلع شدند یا دازے را دانستند که بدل من آئینه امت
 و رثیت منهم ما عرفنی جد البلاء - و جزونی الى المحکام و عکفوا
 و از ایشان چیزی دیدم که ازان دانستم که بلا چه چیز است - دوسه کلام مرا کشیدند و بر آتش
 بی علی الاصلاح - فما شتوت و ما اصفت الا و بقذاهم رسف -
 قائم کردند پس نه بر من موم مرا آمد و نه موم مرا مگر بدال ایشان بد بر ماے رقم -
 سلطوا علی کل بلغه ملغ للتوهين - لینداغونی وینوزغونی قومی
 بر من هر یک احق دشنام دهنده را مسلط کردند تا مرا بر من خسته کنند و به نحو شیطان لعین در
 كالشیطان اللعین - ثم مع ذالک لا یعتقدون مما فعلوا - و لا
 قوم من تباهی افکنند باز با وجود این عذر نمی خوانند از آنچه کردند و ظاهر
 یظهر من الندم علی ما صنعوا - بل زادوا غیبا و تصدوا للسمیحة -
 نمی کنند ندامت بر کارے که کرده اند بلکه در گمراهی زیاده شدند در راه مجب و مخفی میش آمدند
 و اهرضوا عن السلام و المصالحة - و حقرونی و ازدرونی و قالوا
 و از صلح و دوستی اعراض کردند و تحقیر من کردند و گفتند که

جاهل لا يعلم العربية - بل اتى لا يعرف الصيغة - ثم اذا جئنا عليهم

ہاٹے امت کو عربی ماننی داند بلکہ ناخواندہ امت کہ عینہ را نمی شناسد۔ باز چون با قدم شدید برایشان

فَقَرُّوا كَفْرًا الْحَرُّ مِنَ الضَّوْغَامِ - اَوِ الْجَبَانِ مِنَ السَّهَامِ - وَرَأَى مِنِّي

گندہ کریم پس بر عقد سبجو گزینتن خزان از شیر یا سبجو گزینتن بزدل از تیر ما

ما یرى صبي عند حلول الالهوال - او عصفور من عقاب اذا انقضت

که طعنه بروقت فرود آمدن خوف می بیند یا گنبد شک از باز چو برود افتد از قلعه کوه یا

عليه من قنن الجبال - وكانوا عسوفى كشاة جلاء - فمستهم منا

دلاوند کہ گھنٹے دا شمشیر کہ نسبت میں گویا عجب کو پسند، مستم کہ بر سر مریض نئی داد پس

نالوا فقالوا بقرۃ قرناء - ومن جاءني منهم مسلماً - جعلته

میں جس کو ایٹھس را اذنا مشقت لگنے لگا ہے است مدد دے۔ دیکھ کہ ازیشان نزد من ملایح پوشیدہ بیاد۔ میں

مُجْتَمَعًا - مَعًا اغْتَدَا كَلَامُهُمْ عَلَى الْحَمِّ إِلَى الْوَاءِ - وَادْتَفَعُوا الدَّمْنَ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بِالْاِفْتَاءِ - فَكَانَ عَزَاهُمْ اِنْ يُفْشَخَا وَ يُنْشَخَا . اَوْ يُطْحَنَا وَ

چون بر او قسم از یکتا و یکتا : او یکتا و

[illegible]

يَسْمَعُوا - وَيُؤْيِدُوا أَنْ يَكُونُوا عِبَادِي - وَأَنْ هُمْ

عجود و محمود یخواهند که مرا برساند چهلونه اریستان بررم جزایلیست از ایشان

ألا عواكس - يفسدون الناس و انفسهم يسيرون ويكذبون الصالحين

سکایں اللہ! جو شب برائیاں کا بیابان مدم - بہ سن لیبست می دهند موم را و جو حین را در ایضی میکنند و مزید سوال

ولا يخافون - لا يقومون في المصار - ويعدون لانفسهم سبعين

می‌فکند و می‌ترسند و در میدان می‌ایستند و بیایه می‌کنند و بی‌غوا می‌خورند و می‌خورند

منفدا كالغار للغار. وكانوا يشهدوا اياه على كفت اللسان وعاهده

فَمَا أَسَى مَا نَسُوهُ - وَ إِنَّ الْكِبْرَ قَدْ سَوَى فِي عِرْوقِهِمْ وَعِظَامِهِمْ

پس چه قدر جلدی در فراموش کردن عهد کرده اند و چه تحقیق تکبر سرایت کرده است در رگهای ایشان و

وَمَلَأَ الشَّوْائِينَ - فَمَا كَانَ لَهُمْ أَنْ يَمْتَنِعُوا وَلَوْ حَلَفُوا

استخوانهای ایشان و پر کرده است شراب و - پس در طاقت ایشان نموده که از کذب باز آیند اگرچه

مُخْلِطِينَ - وَ أَنَهُمْ جَمَعُوا بِعَوْثِهِمْ لِحَرْبِ أَهْلِ السَّمَاءِ - وَ اغْلَظُوا

حلف مغلف بخوندند - و ایشان شکرهای خود را بر سر حد جمع کردند تا بابل آسمان جنگ کنند - و اما

لَنَا وَ تَصَدُّوا لِلْأَسْتَهْزَاءِ - وَ تَجَاهَلُوا بَعْدَ الْعِلْمِ وَ تَعَامُوا بَعْدَ

دشنام ما دادند و باستهزا پیش آمدند و دانسته جاهل شدند بعد از علم و کور شدند بعد از بینائی

الْبَصِيرَةِ - فَبَكَوْهُمْ قَدْ فُؤَا مِنْ خَالِقِ أَوْ مَا تَوَا جَائِعِينَ مَعَ وَجُودِ

پس گویا ایشان از جائه ای بمانده اند خسته شدند یا در حالت گرسنگی مروند با وجودیکه آنها بسیار

الْثَمَارِ الْكَثِيرَةِ - فَلَا جِلْ ذَالِكِ سَمَاهُمْ رِعَاعًا وَ مَقَطَا خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ -

موجود بودند پس از برای همین جناب خاتم الانبیاء صلی الله علیه و سلم نام ایشان روی در خواسته نبوده

بَلْ قَالَ لَا يَوْجِدُ مِثْلَهُمْ شَرًّا تَحْتِ بِنَاءِ السَّمَاءِ - أَنَهُمْ قَوْمٌ اخْتَارُوا

بل گفته است که هیچ بدی بی مانند ایشان زیر آسمان نخواهد یافت - ایشان قومی هستند که گناه بار

الذُّنُوبِ مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ - وَ مَا تَوَى فَاسِقًا إِلَّا يَوْجِدُ فِيهِمْ نَمُودَجًا

از هر پهلو اختیار کرده اند و هیچ فاسق را نخواهی دید مگر در ایشان نمونه او خواهی یافت

بَلْ يَوْجِدُ فِيهِمْ صِفَاتِ السَّبَاعِ وَ الْجَمْعَاوَاتِ - يُؤْثِرُونَ السُّبُورَ

بلکه صفات دزدگان و چارپایان در ایشان خواهی یافت اختیار میکنند عزم را

عَلَى الْبُورِ - وَيَتَوَكَّوْنَ حَبَّ اللَّهِ حَبَّ أَوْ حَلِيبَ كَالْهَرِّ - قَتَرَى فِيهِمْ

بر نیکی و تکیه میکنند بحب الهی را برای یکدانه یا شیر بجو گریه خواهی دید در ایشان

فِي مَوَاضِعِ الْغَضَبِ أَمَارُ الْجُنُونِ - وَ يَمُوتُونَ لِلْأَمَانِيِّ بِأَشْتَاتِ الْمَنُونِ

در جای غضب نشان های جنون و میموتون برای امانی باشتات المنون

در جای غضب نشان های جنون و میموتون برای امانی باشتات المنون

یمضی لیلهم ونهارهم فی الغیبة والسب و الشتم والامادة - وملئت

مے گندہ شب و روز اوشان در غیبت و دشنام دی و غمازی - دیر کردہ شد

صدورهم من الغل والحقد والعداوة - وتجد السنهم کسرا ماح

سینہ ہائے ایشان از کینہ و بخل و دشمنی و خوابی یافت زبان ایشان بچو نیزوا

اشیعت - اوسیوت شهرت - اوسهام قومت - اومدی مددت

کہ مے جنبند یا تمثیر ہا کہ از نیام بیرون کردہ می شوند - یا کار دہا کہ تیز کردہ می شوند

لو آفة من السماء نزلت - یسجدون أمام الامراء - دیا کلون تحف

یا آفتی کہ از آسمان نازل شد - سجدہ مے کنند پیش امیران دی خورد کاہنہ سر

الفقراء - واذا ذکر عندهم ان فلانا یؤتی العلماء - ویملأ کیس من

فقران و اگر زند ایشان ذکر کردہ شود کہ فلان شخص میدہد علماء را دیر می کند کیسہ آن را کہ

جاء - و انه من اغنیاء القوم و کرام الناس - فسعوا الیه بالعين

زود آمدن و او از توانگران قوم و بزرگان است پس مے دزد سوزے او

والرأس - وقالوا یا سیدنا انت خیر من بوء و ذرع فتصدق علینا

دی گویند مے سر و پا تو بہتر از تمام مخلوق ہستی پس بطور صدقہ چیز مارا بدہ

واغسلنا من الادناس - واما فقراء القوم فیشربون دماءهم و

داز چرک و بیم انہاں را پاک کن مگر محتاجان قوم پس می نوشند خون ہائے ایشان و لعنت

یلعنون ابلوہم - و اذا اقتتد احد منهم فاذا الجار و جار - و

می کنند برہدگان ایشان و اگر یکی از ایشان اقتدا یافت پس ایزاد می دہد ہمسایہ را و ظلم می کند و

مارہم دما اجار - بل اذا افترضہ الفرصۃ فجزعہ من الحمیم - و

نزدہ می کند و نہ در پناہ خود آرد - بلکہ اگر فرصت داد پس نوشاند او را از آب گرم و

لو کان احد کالولی الحمیم - و ما امتنع من التخلیط ولو بالتخلیط -

اگرچہ دوست قریبی باشد و از آمیزش نفاق و بغض باز نہماند اگرچہ با دوست مطاہر باشد

و اخرج لہوی النفس فی کل امر طریقاً - ولا غادر شفیقاً ولا شقیقاً -

و برائے کفوئے نفس در ہر امر طریقے پیدا کرد و نہ دوستے گذاشت و نہ برادرے

و من احسن الیہ با انواع الالاء - و سقاہ کأس الایادی و النعماء - فما

و ہر کہ از ہر گونہ نعمتہا بر وے احسان کرد و نوشانید اورا پرالیہ نعمتہا و احسان ہا پس پا دوش او

کافاً بالعشیہ - ولو کان زوجاً او من العشیہ - و ما احسن الی احد

از وہ یک نہ داد گنج لزد دست باشد یا از قزاقیان و بیک دلو آب بر میج کس

بدلو من الماء - بل استقل جزیل الآخرین من الخیلاء و الاستعلاء -

احسان نہ کرد بلکہ احسان دیگران را از راہ ناز و بیکر کمتر شمرد

و اذا رأى جمیلاً من الزمیل - او وجد نزلاً من الخزیل - فما شکر له

و چون یکی و احسان از رفیق دید یا تحفہ از بہان یافت پس شکر نہ کرد او را

کما هو سیرۃ الصلحاء - بل اخذ عابساً و ذهب محرضاً کالسفہاء -

چنانچہ سیرت نیکان است بلکہ قبول کرد بحالت میں پرچیں بودن باز اعراض کرد و بچو کینہ مردم برت

و اذا جاءہ ضیفٌ شتاءً کان اوصیقاً فما اکرامہ بالخدمة و تواضع

و چون بہانے بیاید سرا باشد یا گراما پس بخدمت و تواضع در می گفتگو

الجنان و لین اللسان - و ما استغفری ابن بات و ما اکل بل ضاق ذرعاً

اکرام کن ضیف نہ کرد پس از و دریافت نہ کرد کہ کجا خسید و چہ خورد بلکہ دل تنگ شد

و صار کالشیطان - و اذا صار من اغنیاء فیخیب الناس من معارف -

و شیطان گردید و چون از تو انگران گردید پس مردم را از عطا ہائے خود محروم داشت

ولو کانوا من معارف - ہذہ حال اتهم - و کاد ان تنعدم جہلاتهم - و انی

اگرچہ آن مردم از آشنا یان باشند - این حالتہائے او شان است - و قریب است کہ امور باطلہ ایشان معدوم شود

انا موت الزور - و حرز المذکور - و انا حربۃ المولیٰ الرحمن - و حجة اللہ

من موت دروغ ہستم و برائے کئے تعویذ ہستم کہ ترسانیدہ شدہ - و من حربہ خداوند بخشنیدہ ہستم و حجت خدا

الديان - وانا النهار والشمس والسبيل - وفي نفسي تحققت الاقاويل - وبني

برادينه ستم - دین روز و آفتاب و راه ستم - در دین قول با قدرت شوند و با سن

ابطلت الاباطيل - وانا الواصف والموصوف - وانا ساق الله المكشوف - وانا

برجوا باطل بود باطل گشت - دین وصف کنند ستم یعنی تعزین حق ماکس است و مراصف کوه شریفی در حق من مگوئی یا آمده - دین

قدم الرسول التي تحشى عليها الاموات - وتعلمي بها الضلالت - كهر الضمعي

ساق فدائتم که گشت - دین رسول علی الله علیه وسلم قدم ستم - که مرگان برو شوخو پند شد و غلات با محو خواهد گردید وقت چاشت

خلي من يرمى - وان الله معنا وظله خليل - وكل رداء نرتدي به جميل - و

پس بر کمینده است پر میزد - و خدا با ما است و سایه او فرخ گسترده است - و هر چادرے که بپوشم خوب است و

انما وفقون تواتينا الاقلام - كانها السهام - ومن عارضنا فهو ذليل وليس

ما توفيق یافته ستم قلم با ما موافقت دارند - گویا آن تیرها هستند - دهر که با ما مقابل گردد پس نودیل است و او را

له على دعوة دليل - ولن يزدحى عرشنا فانه من نور العرفان - ولا يداس

بر دعوی او هیچ دلیل نیست - و هرگز مزاح مازیل شمرده نخواهد شد که آن از نور معرفت است - و آبروے ما پامال

عرشنا فانه من عرض الله و دخل عزة ربنا المستعان - رؤيد بني قومي بعض

تواند شد چرا که او از آبروے خداست و سایه عزت او بماند است - بے پیران قوم من اند که از بغض خود

الشجعان - فانكم لا تستطيعون ان تحاربوا حفوة الكبيياء - وقد بلجت

کم کنید چرا که این طاقت شما نیست که بر حضرت کبریا جنگ کنید و ظاهر شد نشان های

أبلى و ظهرت علاماتي - وان الله ارغم المعاطس بأي السماء - واقتاد

من - و پدید آمدند نشانی های من و خدا تعالی بجاک چپ پانید بینی ما را به نشان های آسانی - و ملحق کرد

الشوامس بسوط بروق اليبضاء - وتروون خيلنا شلون على العدا

آب های برکش را با تازیانه روشنی دست و رخسار دیده آمد که اسبان ما دم بخورند بر دشمنان

كالبازي على العصفور - او العصفور على الغراب المذخور - فوكونا الى

چونان افتادند که باز بر خوک کان افتد یا بچو صقر که بر کلاغ بهیبت نموده می افتد - پس ایشان دین خود را

الاحجام - وكفوا السنهم من استخفاف نيو الانام - فسي في الارض هل توى من
 بسترو سوان ميل كوند - وزيان خود از جنگ رسول الله عليه وسلم يا زده شد - پس در زمین بکن تا هیچ پادری می بینی که
 قسيس يطلب الايات - اوینکر قائما فی المیدان باعجاز نبینا نيو الانامات - کلا
 کر نشان طلب می کند یا در میدان ایستاده انکار معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم میکند - هرگز نیست
 بل مات المنكرين وقبى المكذبون - وقد لوى الله آياته قريبا من مائة او تزيد -
 بلکه منکران بمردند و مکذیب کنندگان مدحور با دل شدند - و خدا تعالی قریب به صد نشان ظاهر نمود یا زیاده ازین
 واعطى المسلمون لفاتحه حصون الكفر المقاليد - اليوم يئس الذين كانوا يصولون
 درباره فتح قلعه های کفر کلید یا مسلمانان را داده شد - امروز از نا کامی خود آن مردم نومید شدند که بر اسلام حمله
 على الصلाम - واذاب لهم حربا الله خصار عظامهم كالعظام - وكان للقسوس
 میکردند - و در خدا تعالی افرات کنندگان را بگداخت پس بندگان او شان محو آموختن آنها شدند - و نزد پادریان
 من المال ما يبطلهم - ومن الاحتیال ما يحترضهم - والقوم احضروا لهم
 مال آن قدر بود که شان را بکسر کند - و حیلگری آن قدر بود که بر آموختن مردم نمود - و قوم میسایان هر چه در دستشان
 ما فی یدهم - وقد مو لهم ما فی بلدهم - وكان المسلمون قد عجزوا عن الاعتواضا
 بود برایشان جمع کردند - و هر چه در شهرشان بود پیش آوردند - و مسلمانان از اعتراضات فلسفیه و شبهات طبعیه و نکته چینی
 الفلسفية والشبهات الطبيعية وشاية علماء المسيحية - و رغبتهم في تلويش
 پادریان تنگ آمده بودند در رغبت شان در آلوده کردن
 ذيل العصمة النبوية - وتتبع عتوات رسول الله وكسوشان الصمحف
 دامن پاک نبی علیه السلام - و رغبت شان در نکته چینی رسول الله صلی الله علیه وسلم و کسر شان قرآن شریف
 الرومانية - وكان كل ذالك كسيل جواف اهلك كثير من الناس - وضنات
 و این همه سیلاب مهلک بود که بسیار سے از مردم بکشت
 كل نفس من انواع الوسواس - وارتاعت القلوب - واشتدت الكروب -
 از انواع وساوس بسیار بجم یا پیدا کرد - و ترسیدند دل ها و سخت شد بے قراری ها

و دار الشیطان حول ایمان المسلمین - و اوداد ان یتخرج من صدورهم نور

و شیطان گره ایمان مسلمانان بگیرد و بخواست که از سینه او شان نور مومنان برون آید

المؤمنین - و قصد لهم بفضته و فضیضه - و سمره و بیضه - و اجله و عجله

و قصد ایشان کرد بسم خوش و آب سفید خوش بدان - و نیزه با خود و شمشیر خود دلا بعد از دیر آئینه

و خار سه و راجله - و صلامه و ذابله - و راحله و نابله - و اشتد زحفه

و دلا بعد آئینه - و سوار او و پیاده او - و در هر جلد خود و در دلا خود - و نیزه زنده خود و تیر انداز خود - و لشکر او بر ایشان

علیهم - و کل کتی نهض الیهم - و کاد ان یناشقوا و یمضغوا تحت اسنانهم

منفی ها کرد - و در سوار بر خاست شو شان - و قریب شد که ریزه ریزه بکمر شوند و غایبه شوند زیر دندان ها شان -

و یمضغوا بسنانهم - و کانوا فی ذلک متوددین مبهوتین - و علی شفا حفرة

دپاره پاره کرده شوند پیغمبر ها شان - و بودند درین حال فرود کنندگان مبهوت مورت - و بر کنار سوراخ

قائمین مرتاعین - فاذا نظر الیهم حفرة العزة - و نذرا رکهم ید الرحمة

ایستاده و ترسندگان پس ناگاه نظر کرد سوسه شان حضرت عزة سجان - و تدارک کرد ایشان را دست رحمت

و بدلت الارض غیر الارض و جعل سا فلها عالیها - و حفرتها موالیها

و زمین را تبدیل دادند و آنکه زیر پود او را بالا کردند و نوکان را آقا نمودند

و بطل کما ارجفت الالسنه - و ذبحت طییر الکفرة و قصت

و باطل شد همه آنچه زبان ها خبر نداشت و دروغ مشهور کرده بودند - و ذبح کرد همه شکران و بریده شد

الاجنحة - و اتمنا علیهم حجة بعد حجة - و بکتمانهم دفعة

پرها را او و کامل کردیم ما بریشان حجت بعد حجت و دلا جواب کردیم او شان را

بعد دفعة - حتی صار لنا المضمار و ما بقی للعدا الا الفراس

بارها تا بجمعی که میدان بر ما شد - بر ما و دشمنان بجز گریختن چیزی نماند